


بترسید، بترسید ماهمه با هم هستیم

## فوتبال سبز، ربنای سبز شجریان ، جاده سبز.....



۷	تحلیل هفته پیش بسوی انقلاب مشروطیت دوم سردبیر
۸	خیزشی بالغانه، نه شورشی کودکانه نسترن ادیب راد
۹	ریال بسوی سراسیمگی سقوط! حبیب تبریزیان
۱۰	سازماندهی برای دموکراسی ناصر کاخساز
۱۲	ضرورت مبارزه مسالمت آمیز عطا هودشتیان
۱۳	کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز! علیرضا نوری زاده



**تحریم از نوع  
خس و خاشاکی**

صفحه: ۲

**خون سهراب اعرابی چهل روزه شد  
برای چی؟ برای چی؟ بچه من برای چی رفت؟  
در سوک نامه سهراب  
شنبه به اداره ها نمی رویم**

صفحات: ۱۵-۱۲

اول نادیده ات می گیرند، بعد مسخره ات می کنند، سپس با تو مبارزه می کنند، اما در نهایت پیروزی با توست. "ماهاتما گاندی"

**ناشر**



خبرگزاری ایران سبز

**موسسین:**  
خانه فیلم مخملباف / نوشابه امیری  
هوشنگ اسدی / فریبرز بقرانی  
محسن سازگارا / علیرضا نوری زاده  
فرهنگسرای پویا

**مدیر اجرایی:**  
شهلا بهار دوست

اولین پیش شماره هفتم تیر ماه  
هزار و سیصد و هشتاد و هشت

**جنبش سبز**

اعتصاب سبز  
فوتبال سبز  
ربنای سبز  
جاده سبز

صفحه: ۲

**هنر سبز**

سه سروده از:  
شهلا بهار دوست  
حافظ موسوی  
مزدک موسوی

صفحه: ۱۶

**راههای سبز**

اسامی قاتلان سهراب  
نوشابه امیری  
جایزه جهانی برای  
بازیکنان سبز تیم ملی فوتبال

صفحه: ۱۴



## و تحریم از نوع خس و خاشاکی

- فکر نکنید که همیشه اونا می تونن ما رو تحریم کنن! نه! حالا نوبت ماست تا باز هم مثل حادثه تاریخی تحریم تنباکو و قدرت خس و خاشاکی رو به رخ ضد خسی بکشیم:
۱. ما خسی‌ها بعد از وصل شدن سرویس پیام کوتاه، دیگه پیامک نمی زنیم.
  ۲. ما خسی‌ها شرکتهای خانی مثل پارس آنلاین یا نوکیا زمینس رو تحریم می‌کنیم و دیگه از شون سرویس و کالا نمی گیریم
  ۳. ما خسی‌ها کشورهایی مثل چین و روسیه رو هم که همون اول در حالی که ملت ایران تو خیابونها دنبال رأی شون بودن، تریکاتشون خدمت آقایون فرستادن و ادوات سرکوب رو بهشون فروختن رو هم تحریم می‌کنیم و جنسهای بنجل چینی رو دیگه نمی خریم.
  ۴. ما خسی‌ها اخبار دروغ رادیو تلویزیون رو هم تحریم می‌کنیم و وقت برای دیدن یا شنیدنشون هدر نمی‌کنیم..
  ۵. لااقل تا اطلاع ثانوی از سفر حج و زیارت سوریه و کربلا صرف نظر کنیم. درآمد فراوان و غیر قابل باور سازمان اوقاف و حج و زیارت از منابع مالی اصلی بیت رهبری است و تامین کننده مخارج لباس شخصی‌ها و بسیجیان است. زیارتی که درآمد آن برای کشتن و کتک زدن ملت خرج شود حرام است.
  ۶. ما خسی‌ها هر محصولی که تبلیغش از تلویزیون پخش می‌شه رو نمی‌خریم.
  ۷. ما خسی‌ها پول توی صندوق صدقات کمیته امام و یا امثال آن نمی‌اندازیم و خیرات مورد نظرمان را به افراد مستحق که می‌شناسیم می‌دهیم.
  ۸. ما خسی‌ها اصولاً سبک زندگی مان را تغییر می‌دهیم، دست از مصرف گرایی میکشیم و هیچ چیز غیر ضروری نمی‌خریم تا به چرخش بازاری که بازاریانش خود را با اعتصاب شریک مردم ندانسته اند کمک نکرده باشیم.
  ۹. ما خسی‌ها برای مراسم خانوادگی به عنوان هدیه طلا نمی‌خریم، چرا که طلا فروشان که بخاطر ۳٪ ارزش افزوده با ۳ روز اعتصاب دولت را عقب راندند، در این حوادث اخیر ککشان هم نگزید.
  ۱۰. ما خسی‌ها که راه خیابان را یاد گرفته ایم و اعتراضاتمان را به آن آورده ایم، زمان بیشتری را به بودن در خیابان و فضاها عمومی اختصاص می‌دهیم و تن به انزوا نمی‌دهیم.
  ۱۱. بدون هماهنگی قبلی هرگاه قرار است صدا و سیما مصاحبه یا سخنرانی از جناب منتصب الدوله یا آقای پخش کند، وسایل برقی پر مصرف را به برق می‌زنیم.
  ۱۲. ما خسی‌ها هر کدام یک رسانه ایم، در خانواده و مهمانی با احترام به عقاید دیگران خبرها و تحلیلها را ارائه می‌کنیم.
  ۱۳. بانک‌ها و موسسات مالی و اعتبار دولتی و بسیجی را تحریم کنیم و گول چند درصد سود اضافه را نخوریم. موسسه مالی مهر (بسیجیان سابق) که ارگان مالی سپاه و بسیج هست، موسسه مالی انصار که وابسته به بیت رهبری هست، موسسه مالی قوامین وابسته به نیروی انتظامی، بانک سرمایه، بانک ملت و بانک کشاورزی از این جمله اینها هستند. فراموش نکنیم که با گذاشتن پول مان در این موسسات مالی و بانک‌ها در حقیقت به ثروتمند شدن و گردن کلفت شدن قاتلان و سرکوبگران ملت کمک کرده ایم

## شنبه به اداره ها نمی رویم

شنبه ماه رمضان آغاز می‌شود. به اداره ها نمی‌رویم. این اولین اعتراض ما به دولت کودتاست. شنبه 31 مرداد، اول ماه رمضان در خانه می‌مانیم.

## فوتبال سبز

صد هزار نفر در روز جمعه برای تماشای بازی استقلال به استادیوم آزادی می‌روند و دهها هزار نفر در میدان آزادی به این خیل عظیم می‌پیوندند. یک هفته همه پرسپولیسی هستند و هفته بعد همه استقلاللی. هر جمعه وعده ما استادیوم آزادی و ایستگاه آخر میدان آزادی. راستی چه مناسبتی بین این دو اسم وجود دارد؟ استادیوم آزادی، میدان آزادی. آزادی آزادی، چیزی که برای رسیدن به آن از این پس هر هفته با هم قرار داریم. از استادیوم آزادی تا میدان آزادی، برای رسیدن به آزادی، و چه حس زیبایی است نفس کشیدن در این فضا با شعار:  
بترسید، بترسید  
ما همه با هم هستیم

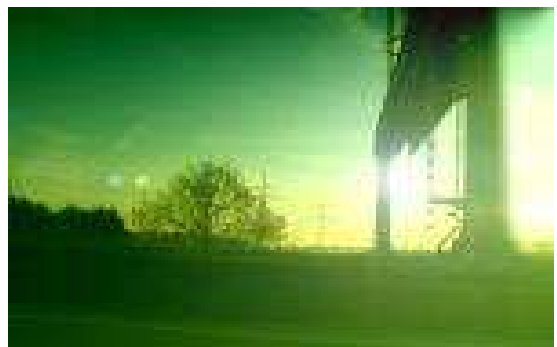


## ربنای سبز

بجای همه اذان های رسمی ربنای استاد شجریان را پخش خواهیم کرد. زنگ همه موبایل ها یمان را روی ربنای شجریان تنظیم خواهیم کرد.

## جاده سبز

جاده های تهران - شمال را سبز کرده ایم. با دستمال های سبز، بادبادکهای سبز. جاده های سراسر ایران را هم سبز خواهیم کرد.





## آیا همچنان همکاری میان روانشناسان و شکنجه گران ادامه دارد؟

بله. پس از یازدهم سپتامبر 2001 این همکاری به اوج خود رسید. در آن زمان به بهانه مبارزه با تروریسم، سازمان های CIA و پنتاگون هزینه هنگفتی به موسسه سرشناس American Psychological Association پرداختند تا روانشناسان این موسسه به کارمندانشان تعلیم و آموزش جهت استفاده از شکنجه روانی در بازجویی ها را بدهند. سال 2007 این موضوع از طریق رسانه ها فاش گردید و امروز ما می دانیم که از شکنجه سفید در زندان ابوغریب و بازداشتگاه گوانتانامو استفاده شده است. نظام های دیکتاتوری هم مسلماً از این نوع شکنجه بطور گسترده ای در طی سالهای متوالی استفاده کرده اند. ما قربانیان فراوانی از کشورهای ایران، عراق، افغانستان داشته ایم.

### شکنجه سفید چگونه عمل میکند؟

انسانها موجوداتی اجتماعی هستند. زمانی که شما تمام روابط عاطفی و اجتماعی را از ایشان بگیرید، ضربه شدیدی می خورند. شکنجه سفید مبتنی بر محرومیت حسی و ایزوله نگه داشتن شخص است. فرد مربوطه اکثر اوقات بطور غیرمنتظره دستگیر شده، چشم بسته از دالان ها یا مسیرهای پیچ در پیچ به یک سلول انفرادی برده میشود. در آنجا روزها دور از هرگونه اطلاعات و تماس با دنیای خارج میماند. وی همچنین اکثر امکان دسترسی به خانواده، وکیل، تلفن، روزنامه و کتاب را ندارد. این همراهت با بازجویی های طولانی با روش سوال های مکرر، تکراری، بحث و جدل، تهدید، تلقین یا مرام آموزی، تشویق، خشونت همراه با کم خوابی های بیش از 14 ساعت. بازداشت شده اغلب جز بازجویی خود فرد دیگری را نمیبیند. بازجو در اکثر موارد در مورد بازداشت شده اطلاعات گسترده ای دارد، با این حال تمام سعی خود را میکند تا هر چه بیشتر از زبان خود او در مورد روحیه و ویژگی های شخصیتی اش آگاه تر شود. زیرا هر چقدر شناخت فرد بازجو از بازداشت شده کامل تر باشد او میتواند خیلی مشخص تر روی زندانی کار کند. بازجو به مرور از آن نکته ها استفاده و سعی میکند او را به شیوه ای مختلف شدیداً تحقیر و بی اعتماد به گذشته خود سازد. یعنی میتوان گفت که هدف اصلی این نوع بازجویی ها در مرحله اول تسریع شکستن ارزش های زندانی توسط تضعیف اراده وی است.

### از محرومیت های حسی گفتید، میتوانید بگویید ساختار آن چگونه است؟

بله. میشود گفت این متد نسبتاً در شکنجه سفید جدید است و اولین بار در مورد بازداشت شدگان گوانتانامو بطور گسترده به چشم خورد. آن هم به این صورت که فرد زندانی را از کلیه حواس پنجگانه اش محروم میسازد. بازداشت شده را اغلب با چشم بند یا در تاریکی مطلق نگاه میدارند، ماسک بر روی دهان و بینی اش میبندند تا بویی به مشامش نرسد، گوشیهایش را میپوشانند تا صدایی نشنود. حتی به روی دستانتش دستکش می کشند تا حس لامسه را از او بگیرند و به آن دستبند میزنند. به همین شکل کاملاً مانند مومیایی شده دوزانو آنها را در گوشه ای نگاه میدارند. در مقوله روانشناسی ما این را میدانیم که کفایت هر انسانی را برای مدت کوتاهی از حواس پنجگانه اش محروم کنند، او تعادل خود را کاملاً از دست می دهد و دچار وهم میشود. به علاوه سیستم گوارشی اش مشکل پیدا میکند، قدرت جهت یابی اش مغشوش و دچار مشکل بیخوابی می شود و کاملاً چه از لحاظ فیزیکی، چه از لحاظ روحی سیستم اش به هم میریزد. این هم جزئی از شکنجه سفید است. هدف اصلی از این کار این است که بازداشت شده را از طریق محرومیت از حواس پنجگانه اش، از لحاظ روحی به مرحله کودکی برگردانند. تکرار این پروسه باعث می شود که بازجو برای بازداشت شده، حکم یک حامی را داشته و به این ترتیب بازداشت شده احساس تعلق خاطر به بازجویی خود پیدا می کند. در این مقطع که زندانی مانند کودک بی تجربه ای که قدرت تشخیص دوست از دشمن را ندارد یا حتی قادر به حفظ خود در مقابل بروز هرگونه خطر نیست، می توان حس تلقینی در او بوجود آورد که بازجو برای او حتی نقش دوست یا پدر را ایفا کند.

### آیا میتوانید چند مثال از رفتار بازجو با بازداشت شده بزنید؟

مبنای رفتار بازجو در شکنجه سفید بر پایه برخورد های متضاد با فرد زندانی است. در این روش بازجو در نقش دوست و دشمن ظاهر میشود. با اطلاعات دقیقی که در مراحل قبلی از شخصیت بازداشت شده به دست آورده، بازجو میتواند ساعتها با سوال های تکراری، خسته کننده، در مورد یک موضوع یا نکته خاص، بازداشت شده را تحت فشار قرار دهد. فشار روحی دیگری که به زندانی وارد میشود توسط اطلاعات غلطی است که بازجو به شخص میدهد. اینکه مثلاً از وضعیت جسمی بد خانواده اش میگوید و اینکه افراد نزدیک فامیل مانند پدر یا مادرش یا همسر و فرزندانش بیمار هستند. یا به عنوان گروگان دستگیر شده اند، که قطعاً تمام اینها کذب محض است. بازجو از این طریق موفق می شود تا فرد بازداشت شده در آن شرایط را به تدریج آماده پذیرش و جایگزین کردن ارزشهای جدید کند.

### آیا در شکنجه سفید از قرص یا دارو هم استفاده میکنند؟

بله. معمولاً داروها هم دو نوع هستند. همانطور که شیوه بازجویی گاه مهربانانه و گاه خشونت آمیز است، داروها هم، گاه تأثیر شادکننده و گاه تأثیر آرام بخش دارند. به نظر من به احتمال زیاد قبل از شروع دادگاه های نمایشی در ایران به شرکت کنندگان داروی شادبخش داده اند. در چندین مقاله ای که همراه با عکس در روزنامه های آلمانی خواندم به این اشاره شده بود که بخصوص آقای ابطحی و همینطور آقای عطریانفر، بطور غیرعادی سریع صحبت می کردند. من با افرادی که با آقای ابطحی آشنایی نزدیکی

## گفت و گو با روانشناس

### مرکز درمان قربانیان شکنجه

## مراحل مختلف شکنجه سفید چگونه اجرا می شود

> دست داشتن در طرح کودتای مخملی و براندازی نظام، اعتراضاتی است که این روزها از زبان شخصیت های سرشناس سیاسی در دادگاه های ایران می شنویم. این دادگاه ها که بسیاری از شخصیت های سیاسی ایران و جهان آنرا نمایشی خوانده اند، بی شک ذهن هر بیننده ای را با مقوله شکنجه درگیر میسازد. روانشناسان و مدافعان حقوق بشر این اعتراضات را نماد بارزی از اعمال شکنجه سفید دانسته اند. شکنجه سفید یا شستشوی مغزی چیست و چه چیز منجر به اعتراف کردن افراد تحت شکنجه می شود؟ در این مورد با خانم دکتر ونک آنسون، روانشناس مرکز درمان قربانیان شکنجه در برلین گفت و گو کرده ایم.

این گفت و گو در پی می آید.

مرکز درمان قربانیان شکنجه در برلین در سال 1992 تاسیس شده و در آنجا روانشناسان متخصص سعی میکنند بازداشت شدگان آسیب دیده یا جنگ زدگان روان پریش را با استفاده از شیوه های مختلف، درمان نمایند. آمار این موسسه نشان می دهد در سال 2008 در مجموع 547 نفر آسیب دیده ناشی از شکنجه یا جنگ، از 50 کشور جهان به این مرکز مراجعه کرده اند. در این میان اتباع کشور ترکیه با تعداد 119 نفر در رتبه اول و اتباع کشور ایران با 38 نفر پس از کشورهای چکسلواکی و لبنان در رتبه چهارم قرار دارند. خانم دکتر ونک آنسون، روانشناس پنجاه ساله که تجربه کار با بازداشت شدگان گوانتانامو، قربانیان جنگ عراق و همچنین بازداشت شدگان ایرانی را دارد، 9 سال است که در این مرکز کار می کند.

### دکتر آنسون، نظر شما به عنوان یک روانشناس متخصص و با تجربه راجع به دادگاه های اخیر در ایران چیست؟

البته من گزارش تصویری ندیدم اما در روزنامه های آلمانی مطالب متعددی همراه با عکس بازداشت شدگان دیده و خوانده ام. به جرات میتوانم بگویم که اشخاص بازداشت شده ای که آنجا آورده اند بی تردید هم از لحاظ فیزیکی و هم از لحاظ روحی روانی "شکنجه سفید" شده اند. این نوع شکنجه، سیستم فکری هر انسانی را به هم میریزد. در ضمن این را هم باید اشاره کرد که برگزار کننده این دادگاه ها در نوع خود توهین بزرگی است به شخصیت آن نخبگان و این خود بر پایه معیارهای دیده بان حقوق بشر یک نوع شکنجه محسوب میشود. به همین دلیل برگزاری این دادگاه های نمایشی که قصد تحقیر این افراد را دارد کاملاً محکوم است.

### شکنجه سفید بر چه پایه ای استوار است؟

اصول تئوری و عملی این شکنجه بر اساس دستاوردهای روانشناسان شکل گرفته است. متأسفانه باید گفت که در اینجا علم روانشناسی کمک زیادی به پیشرفت شکنجه سفید کرده است. پس از صدور بیانیه بین المللی حقوق بشر به تاریخ 10 دسامبر 1948 مسلمانان دموکراتیک و کلیه امضا کنندگان آن نسبت به رعایت همه بندهای آن بیانیه، از جمله بندی که هرگونه شکنجه را محکوم می کند، متعهد شدند اما واقعیت چیز دیگری بود. قدرت های بین المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم درگیر بحران و کشمکش های سیاسی جدی شده بودند. آغاز جنگ سرد، حمله اسرائیل و اشغال فلسطین، آپارتاید برای سرکوب جنبش آزادی بخش آفریقای جنوبی، همه و همه نظامیان و دستگاه های اطلاعاتی قدرت ها را به چالش کشیده بود. در این میان دیگر صرفاً گرفتن اطلاعات از بازداشت شدگان برای نظامیان و دستگاه های اطلاعاتی کافی نبود بلکه گرفتن اعتراضات از شخصیت های سرشناس در مقابل دوربین به نظر ضروری تر می رسید. نکته مهم این بود که اعتراضاتی که از شخصیتها با اعمال شکنجه گرفته می شد به شیوه ای باشد که به ظاهر، آثاری از جراحت های ناشی از آن به چشم افشار جامعه نخورد تا باور آن اعتراضات را راحت تر سازد! شاید به همین دلیل در CIA این شکنجه به شکنجه تمیز هم معروف است. از این روی استفاده از دستاوردهای روزافزون علم روانشناسی، در شیوه و ساختار بازجویی ها برای دستگاه های اطلاعاتی از اهمیت ویژه ای برخوردار شد.







## جایزه جهانی برای

## بازیکنان سبز تیم ملی فوتبال

در حاشیه مسابقات دومیادنی قهرمانی جهان در برلین، شش تن از بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران به عنوان نخستین برندگان جایزه «ورزش برای صلح» معرفی شدند. به نوشته روزنامه آلمانی هندلسبلات، جایزه «ورزش برای صلح» ابتکار تازه‌ای است برای تشویق ورزشکارانی که در زمینه‌های اجتماعی فعالیت می‌کنند.

شش تن از بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران که در جریان بازی با کره جنوبی در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی به نشانه حمایت از اعتراض‌های مردمی نسبت به نتایج انتخابات ریاست جمهوری در ایران مجید سبز بسته بودند، به عنوان نخستین برندگان این جایزه جهانی برگزیده شدند.

بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران در مراسم اعطای این جایزه در روز یکشنبه حضور نداشتند و امید نوریپور نماینده ایرانی تیار پارلمان آلمان از حزب سبزها این جایزه را به نیابت از فوتبالیست‌های ایرانی دریافت کرد.

علی کریمی بازیکن سابق تیم بایرن مونیخ آلمان، مهدی مهدوی کیا کاپیتان تیم ملی فوتبال، جواد نکونام و مسعود شجاعی بازیکنان تیم اوساسونای اسپانیا و حسین کعبی و محمد نصرتی شش فوتبالیست ایرانی هستند که در بازی با کره جنوبی مجید سبز بسته بودند. رنگ سبز به نماد اعتراض علیه نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایران تبدیل شده است. علاوه بر فوتبالیست‌های ایرانی، سرگئی بویکا، قهرمان المپیک در رشته پرش با نیزه و ادوین موزس قهرمان دو چهارصد متر با مانع المپیک نیز به پاس فعالیت‌های اجتماعی خود جوایز افتخاری دریافت کردند.



علی کریمی



حسین کعبی



جواد نکونام



مهدی مهدوی کیا



مسعود شجاعی



محمد نصرتی

داشتند صحبت کردیم؛ آنها به این مسئله تکیه داشتند که آقای ابطی سابقا خیلی آرام و شمرده صحبت می‌کردند و ضمنا حالت چشمانشان تغییر کرده است. میتوان این نتیجه گیری را کرد که به آقای ابطی دارو داده باشند.

### آیا فرهنگ در شکنجه سفید اهمیتی دارد؟

نقش فرهنگ خیلی مهم است. مثال ایران را بزنیم که در آنجا بحث مذهب بسیار مهم است. از اسلام و دین برای اعمال شکنجه سفید بهره می‌گیرند. برای بازداشت شدگان در حین بازجویی آیات قرآن میخوانند، از باورها و احساسات مذهبی این افراد بطور پیش‌رمانه ای سوءاستفاده میکنند. یا بحث غیرت و غرور مردانگی. من چندین مراجعه کننده مرد ایرانی داشتم که آنها را با آزار جنسی خواهر یا زن یا دخترشان تهدید کرده بودند. آنها را اینگونه شکسته بودند. هر چند من فکر میکنم با این شیوه هر مردی را میتوان شکست.

### آیا در شکنجه سفید کار خاصی انجام می‌شود که بتوان گفت در همه فرهنگ‌ها و بر اکثر افراد تاثیرگذار است؟

بله؛ آن شکنجه جنسی است. اغلب بازداشت شدگان در این مرحله می‌شکنند. این هم از طرق مختلف اعمال می‌شود. مثلا بازداشت شدگان را با چشمان بسته لخت می‌کنند و به میان جمعی می‌برند و از آنان می‌خواهند خود ارضایی کنند یا جلوی جمع به کسی تجاوز کنند. با زنان مسلما عکس آن را عمل می‌کنند یعنی به آنان در جمع تجاوز می‌کنند یا فردی (یا حتی چندین نفر به نوبت) به یک زن تجاوز می‌کند و او را کاملا تحقیر کرده و آزار می‌دهند. من آسیب دیدگان شکنجه از ایران داشتم که عینا این بلا سرشان آمده بود.

### هدف نهایی شکنجه سفید چیست؟

هدف اصلی بازجو از شکنجه سفید، تخریب فردی شخص زندانی و نهایتا همانند سازی اش است. بوسیله شکنجه سفید میتوان اراده فرد را خرد کرد. به عبارت دیگر میتوان گفت که شستشوی مغزی در اصل نوعی جایگزینی سیستم فکری جدید در برابر سیستم فکری سابق فرد بازداشت شده محسوب می‌شود. بدین ترتیب می‌توان هر اعتراضی را از فرد بازداشت شده گرفت. او را مقابل دوربین گذاشت و یا دادگاه‌های نمایشی برپا نمود. البته یک هدف دیگر از اعمال شکنجه سفید برای سیستم‌های دیکتاتوری، تاثیر منفی ابراز پشیمانی سرشناسان سیاسی در مقابل دوربین بر روی طرفداران ایشان و سلب امید از آنان است که البته این هدف در دنیای ارتباطات امروزی و عصر اطلاعات بی فایده است.

### چگونه یک فرد می‌تواند در برابر شکنجه سفید مقابله کند؟

راستش دیر یا زود هر انسان را میتوان شکست! میدانم که این حرف تلخ است اما واقعیت دارد. البته هرچقدر راجع به جزئیات این شکنجه صحبت شود انسان میدانم که چه در انتظارش هست و خوب تا حدی خود را آماده میسازد اما این را هم باید بگویم که این شکنجه به علت کارآمدی اش و اینکه همواره در حال آزمایش و تکامل میباشد، خیلی سخت قابل مقابله است.

### با تجربه ای که دارید آیا بازداشت شدگان اخیر در ایران پس از آزادی شانسی دارند که به حالت قبلی یا طبیعی بازگردند؟

یکی از مشکلات اساسی زندانی آزاد شده صحنه‌های دلخراشی است که بصورت Flashback بطور مداوم به سراغ او می‌آید. از دید علم روانشناسی تجربه ناگوار، بسیار سخت از ذهن پاک می‌شود بخصوص اگر همراه با تصاویر خشونت آمیز و یا همراه با بوهای آزار دهنده باشد. تصویر و بو، بیشترین تاثیر منفی و ماندگارترین ناهنجاری روحی را برای انسان به بار می‌آورند. همانطور که می‌دانید من در سالهای اخیر تعداد زیادی مراجعه کننده ایرانی داشتم که عده ای از آنها مدتی پیش از این معالجه روانشناسی شان به پایان رسیده بود، اما امروز تعدادی از آنان با دیدن تصاویر جدید شکنجه از ایران و تصاویر کتک زدن‌ها با باتوم، مجددا دچار مشکل شده اند. شبها کابوس می‌بینند و در اصل باید برای آنها دوره جدید معالجه گذاشته شود. پس می‌بینید حتی زمانی که روان درمانی فرد قربانی تمام شده، با دیدن تصاویر مشابه به آنچه که کشیده است، دوباره دچار بحران روحی می‌شود. این بسیار دردآور است.

### نقش خانواده و جامعه در بهبود بخشیدن به شرایط بحرانی فرد آسیب دیده چیست؟

نکته ای که پس از آزادی این افراد مهم است، فضایی است که از آن پس در آن قرار میگیرند. این اشخاص چون در زندان شدیداً تحقیر شده و در نتیجه، آن اعتراضات کاذب را کرده اند، بسیار نگرانند که محیط بیرونی چه برخوردی با آنها خواهد داشت. بنابراین فقط درک افراد نزدیک از شرایط روحی آنها کافی نیست، بلکه درک جامعه هم از موقعیت بسیار دشوار آنان در زندان، حائز اهمیت میباشد. کسی حق ندارد آنها را سرزنش کند. ما می‌گوییم که حیثیت از دست رفته آنها باید به آنها بازگردانده شود. و این وظیفه هر انسان با وجدان است که نگذارد آن افراد دچار بحران شخصیتی جبران ناپذیر شوند. آنها نباید دچار حس تنفر از خود شوند بلکه باید آنها را با آغوشی باز پذیرفت و گذاشت تا به مرور از آنچه به آنان در زندان گذشته صحبت کنند. این کار خیلی زمان میبرد و مسلما کمک حرفه ای مثل روان درمانی میتواند به آنها در جهت حل و فصل آسیبی که دیده اند کمک کند. اما همین که از آن محیط بسته خارج شوند و دوباره در ارتباط با عزیزان خود باشند و به اطلاعات درست دسترسی داشته باشند، خود بسیار مثبت است.



## تحلیل هفته

### پیش بسوی انقلاب مشروطیت دوم

#### سردبیر

مردامه پایان می گیرد. وقتی این کلمات در غربت بر کاغذ نقش می بندد، غروب چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۸۸ است. روی تقویم چاپ ایران نوشته شده: "کودتای آمریکا برای بازگرداندن شاه. گشایش مجلس خبرگان برای بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران." دیر نیست که بر اوراق تاریخ همین روزها بنویسند: "شکست کودتای روسی برای استقرار شاه دینی. گشایش مجلس موسسان برای بررسی قانون اساسی مشروطیت دوم."

این یک خوش بینی تاریخی نیست، بر اینحواودت دو ماه گذشته است که ایران را در آستانه دومین انقلاب مشروطیت قرار داده است. مشروطیتی که کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ برای پایمال کردنش و گشایش مجلس خبرگان سال ۱۳۵۸ برای بر دار کشیدنش بود، تافرنندان شیخ فضل اله نوری بجای نوادگان روشنفکران انقلاب مشروطیت بنشینند. حوادث دو ماه گذشته ایران شباهت غریبی به رویدادهای استبداد صغیر در صدر مشروطیت دارد. کودتای خامنه ای- روسیه با پشتیبانی روحانیت "دین فروش" در دست به حمله محمدعلی شاه- روسیه به مجلس قانونگذاری می ماند با حمایت شیخ فضل اله نوری. آن حمله یک قرن پیش دستگیری روشنفکران، رهبران سیاسی جانبدار "فکر آزادی" و ا زجمله روزنامه نویسان را در دستور کار داشت. هدف بریدن "سر" آزادی بود. سری که بر بندنه نیرومندی در جامعه فقیر و بیسواد آن روز ایران نداشت. حاصل نبردی آن روزی پیوند مشروطه و مشروعه بود در زیر فشار "فکر چپ" از کمیته غیبی که ترور می کرد تا حیدرخان عمو اوغلی که بیشتر از سیاستمداری در مذب اندازی می مهارت داشت.

ایران بعد از شکست استبداد صغیر تا انقلاب اسلامی و حتی بعد از آن- یعنی چیزی حدود صد سال- در طلسم اندیشه "چپ" بود که نان و حتی استقلال را بر آزادی مقدم می داشت. راز پیروی انقلاب اسلامی هم که با اتحاد روشنفکران و طبقه متوسط با روحانیت ممکن شد، یگانگی در این اندیشه "چپ" بود. به شعار اصلی انقلاب یعنی "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" که بر گردید، باز هم استقلال مقدم بر آزادی است. بر چنین متنی "انقلاب" مستقر شد. دستان خونینی که از آنسوی تاریخ می آمد، حروف آزادی را یکایک خط زد. "آزادی" که بیشتر مفهومی "چپ" داشت و از آن معنای "آزادی طبقاتی" مستفاد می شد و جز با اعمال "دیکتاتوری" امکان استقرار نداشت، در بستری از خون به گور سپرده شد.

قربانیان در اکثریت عمده کمی و کیفی خود، در رهروان اندیشه های سیاسی بودند که از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی "نرم افزار" جامعه سیاسی ایران بود. در فقدان این اندیشه صد ساله، نسل جدید جامعه ایران بر آمد. نسلی که جوانترین جامعه د جهانی است که گفتمانش "آزادی" به معنای لیبرالی و ابزارش نه احزاب و گروه ها که رسانه های مدرن است. رسانه های که بسرعت برق اندیشه را می گسترانند، فردیت را در متن تشکیلاتی جهانی شکل می دهند.

نسل نوی ایرانی که رابطه اش با "نسل صد ساله" بریده شده بود، با نرم افزار "آزادی" و سخت افزار جهان مجازی، یک بار در خرداد ۱۳۷۶ به میدان آمد. رهبری که بر گزیده بود، توان مقاومت در برابر استبداد را نداشت. لاجرم، جنبش سرکوب شد. هیچ کس گمان نمی برد از شکاف درون حاکمیت که خواب استقرار استبداد طالبانی را می دید، آتش نشان آزادی سر بر کشد و با گدازه های سبزش جامعه ایران را رنگ دیگر بزند. این آتش نشان با قدرت تمام می غرد. در سکوت از اعماق جامعه ایران بر می آید و همه جارا می لرزاند. گدازه هایش مدار است که از هر آتشی سوزاننده تر است. کشته می شود، زیر شکنجه جان می دهد و از گفتن "آزادی" با زنی می ماند. سنگ هم در دست دارد. خیابان را هم خوب می شناسد، اما سبزش می وزد. مثل بهار که سبزش می رسد از عمق زمین، از ریشه ها و آوندها.

طراحان کودتای ۲۲ مرداد از اینهمه غافل بودند. خواستند حضور این نسل را با کودتای اعلام نشده نظامی، با کشتار بیرحمانه، شکنجه و تجاوز در هم بشکنند. نسل نو پاسخ را با ابزار خود داد. نگاه ندا در لحظه مرگ به دمی در امواج وزید و جهانی شد که در باور کسی نمی گنجید.

سرکوب پاسخ نداد. مردم به خانه ها برنگشتند. زلزله ارکان "نظام" را لرزاند. این میر حسین موسوی بود که این هفته بعد از اعلام حضورش با خاتمی و کروبی در رهبری "راه سبز" جمله ای تاریخی گفت:

"نظام" یعنی مردم...

سخن دکتر محمد مصدق را بیاد می آورد:

-مجلس آنجاست که مردم هستند...

گسست سه شخصیت سیاسی که به مردم وفادار ماندند از "نظام" به تعریف "طالبانی" که "نظام" را "رهبر" تعریف می کند؛ به حلقه ای از سلسله زنجیر روحانیت وصل می شود که حساب خود را از "قدرت" جدا می کند.

آیت اله اعظمی صانعی که براه نائینی و خراسانی می رود، می گوید: "کار به اینجا رسیده که حکومت نه تنها از زنده ها، بلکه از مرده ها می ترسد." او اکنون دست در دست مرجع کهنسال دلاوری مانند آیت اله منتظری دارد که به قدرت تام و تمام پشت و پا زد و اکنون به محور مخالفان روحانی کودتا چنان تبدیل شده است. کمی آنطرفتر آیت اله سیستانی است که هنوز سخن آشکارا نگفته اما بعد از ملاقات عبدالله نوری با آیت اله منتظری و نماینده آیت اله سیستانی از بیتش خبر می رسد که خبری خواهد شد.

و آیت اله بیات هست که خواهان "جراحی" حکومت برای خارج کردن "عفونت" است. همه این تیرها بجانب تخت سلطانی "ولی فقیه" روانه است. روحانیون راست هم هستند که دیگر "ولایت" سیدعلی خامنه ای را منطبق بر قانون اساسی نمی یابند. از آیت اله دستغیب در شیراز که رسماً خواهان برپائی علیی مجلس خبرگان است تا روحانیون تهران و شیراز و مشهد که از ترس نام بر بیابنه ای با همین خواست نمی گذارند.

مهدی کروبی آشکارا در برابر امام جمعه های "دین فروشی" ایستاده که بیشترشان به بیت رهبری وصلند و برخیشان کروبی را "تروریست" و "خانن" می خوانند و خواستار شلاق زدن اویند. در کار تحریرکنند که کودتا چنان شیخ دلاور را بگیرند. همین کار را برادر حسین معروف می کند. مدام با تیزهای درشت و خبرهای امنیتی می کوشد موسوی و خاتمی را گرفتار بند کند.

پیداست که "ستاد کودتاچیان"- تعبیری که موسوی هم از آن استفاده می کند- هراسان و بلاتکلیف است. تند روهای ستاد می خواهند تا ته خط کودتا بروند. نشانه های برخی عقب نشینی ها و تفاهم ها هم مشهود است. بعضی ناظران معتقدند: "با رفتن آیت الله شاهرودی به شورای نگهبان که مقدمه برکناری محترمانه احمدجنتی تحت عنوان "بازنشستگی" است. کوتاه شدن دست او از قدرت، بزرگترین ضربه به قاضی مرتضوی و شریعتمداری و احمدی نژاد است."

زمره رفتن سعید مرتضوی به جانی نامعلوم، سست شدن روند دادگاه نمایشی، آزاد شدن برخی از زندانیان، ملاقات کمیته پیگیری شورای امنیت ملی با چهره های سیاسی دستگیر شدگان کودتا و دادن اطلاعات قطره چکانی از بهزاد نبوی، عیسی سحرخیز، محمد فوجانی و محمدعلی ابطحی را هم می توان در همین متن دید.

ناظران در پی نقش هاشمی رفسنجانی او را مثل همیشه در میانه می یابند: "خدمت بزرگ رفسنجانی در این خواهد بود که سرکوب را سد کند و تعادلی بوجود آورد که "جنبش سبز امید" بتواند به عنوان یک نیروی اپوزیسیون، حضور قانونی در کشور داشته باشد."

اما آیا او به چنین توفیق خدمتی دست تواند؟ آرایش نیروهای اجتماعی را دو ماه پس از کودتا می تواند برای یافتن جواب راهگشا باشد:

کودتا گران موفق شده اند دولت را یکپارچه و سازمان اطلاعاتی خود را جانشین وزارت اطلاعات کنند. از سیاهه نخست وزرای کابینه کودتا پیداست، با سپردن وزارت اطلاعات به فرد ناشناسی که تجربه اش در امور "حج و زیارت" است، می خواهند سیستم امنیتی کاملاً در اختیار سپاه و رئیس دولت کودتا باشد. احمدی نژاد با آمیزه ای از ریا و قلندری می کوشد همه قدرت اجرایی را در دست گروه کوچک خودش متمرکز سازد و با آوردن "زنان طالبانی" چهره متفاوتی از خود نشان دهد.

در همین فاصله، جنبش مدنی ایران نام و نشان و رهبر یافته است. در حال سازماندهی سرو بدنه است.

ضرورت یک رسانه ملی خود را به تمامی نشان داده است. کودتا گران روزنامه اعتماد ملی را هم بسته اند و مهدی کروبی پرونده تلویزیون صبا را گشوده است. جهان دیگر جنبش سبز را بعنوان نماینده افکار عمومی ایرانیان می شناسد. شش بازیکن ملی پوش فوتبال ایران که در بازی با کره جنوبی پنج بند سبزش داشتند و کودتا چنان آنها را "وطن فروش" نامیدند، از جهان ورزش جایزه "صلح جهانی" می گیرند. روزهای تعطیل کمربند سبزش جاده های تهران را به شمال وصل می کند. جنبش سبزش خود را ثبت کرده است. جنبشی مدرن که اکنون رهبرانی نیمه سنتی - نیمه مدرن دارد.

دوران گذاری است که کوتاهی یا بلندی آن به وفاداری رهبران بویژه مهندس موسوی به این سخن وابسته است که "نظام یعنی مردم" و بیشتر از آن به عملکرد کنشگران سبزش که اکنون جهانی اند.

جهان هم چنان به ایران چشم دوخته است. مهمترین خبر هفته سفر رئیس جمهور اسرائیل به روسیه

است. تاکید شیمون پرز، رئیس جمهور ۸۶ ساله اسرائیل، در سفر دوروزه او به روسیه و دیدار با رهبران آن کشور بر این نکته است که «بمب اتمی تنها خطری نیست که صلح جهانی را تهدید می کند، خطر اصلی قرار داشتن آنها در دست های نامطمئن است».

شیمون پرز، بعد از اولین دیدار می گوید روسیه در فروش موشک های قدرتمند ضد هوایی خود به ایران تجدینظر می کند. دیدگاه های اسرائیل و روسیه نزدیکتر شده است. بشار اسد هم به تهران می آید. در خبرها هست او برای میانجیگری پرونده کلوتیلد ریس، روانه ایران شده است. آیا بشار که برای منافع ملی کشورش قدم به قدم به غرب و اسرائیل نزدیکتر می شود، پیامی دیگر برای رئیس دولت کودتای مزوی در جهان هم دارد؟

امرداد تمام می شود. رویای کودتا گران برای ۲۸ مرداد دیگری به کابوس تبدیل شده است. تاریخ، روزشماری آغاز پایان جمهوری اسلامی را آغاز کرده است.





## تحلیل روانشناختی جنبش مدنی سبز ایران خیزشی بالغانه، نه شورشی کودکانه

نسترن ادیب راد

از نظر روانشناسی اجتماعی، جامعه نیز مانند انسان دارای شخصیت است، لذا می‌توان همان مراحل رشدی را که یک انسان از بدو تولد می‌گذراند در مسیر رشد یک جامعه مشاهده کرد. همانطور که می‌توان مسیر رشدی که یک جامعه می‌گذراند را در سیر تحول تاریخی بشر مشاهده کرد. این الگویی است که آن را در کتاب حیات و مرگ تمدنهای دکتر شریعتی نیز می‌توان یافت. در واقع شخصیت یک جامعه، برادری است از شخصیت تک تک افراد آن جامعه که با در نظر گرفتن این برادر، میانگین کاراکترها و ویژگی‌های افراد جامعه و مرحله رشد آنها بدست می‌آید. لذا می‌توان قوانین حاکم بر رشد و تحول انسان را به جامعه تعمیم داده و رشد تحولات اجتماعی آن را از منظر روانشناسی، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

سعی نگارنده بر این است که با بررسی وضعیت کنونی جامعه ایران، بر مبنای دیدگاه "تحلیل محاوره‌ای" که توسط یکی از روانکاوان برجسته تاریخ به نام "اریک برن" مطرح شده، جنبش سبز ایران را تجزیه و تحلیل کنیم. از نظر برن، انسان سالم، انسانی است که سه وجه کودک، بالغ و والد را در خود دارد، اما غلبه روانی با بالغ است. یعنی دو وجه کودک و والد تحت سرپرستی و نظارت بالغ عمل می‌کنند و بررسی‌کننده پیام‌های آن دو و تصمیم‌گیرنده و مجری نهایی بالغ است. هدف این مقاله آگاهی یافتن هرچه بیشتر نسبت به وضعیت کنونی جامعه ایران و مرحله رشدی آن است. زیرا اولین گام رشد بالغ شناخت و خود آگاهی است. در دیدگاه تحلیل محاوره‌ای اریک برن، بخش کودک شخصیت انسان از زمان تشکیل نطفه در روان فرد شکل می‌گیرد و تا حدود ده ماهگی تنها بخش وجود انسان است. از آن به بعد بخشهای دیگری به نام بالغ و والد ظاهر می‌شود که همزمان با بخش کودک رشد می‌کند.

کودک منشأ همه غرایز است که ارضای آنها را بلافاصله طلب می‌کند و نمی‌تواند ارضای این خواست‌های غریزی را به تعویق بیندازد، یا از آن چشم‌پوشی کند. اگر این تمایلات برآورده نشود بلافاصله و به شدت دچار احساس ناکامی شده، به شدت گریه می‌کند، خشم شدید از خود بروز می‌دهد و ممکن است قشقرق به راه بیندازد. کودک با هیجانات و احساساتش زندگی می‌کند. تفکر و استدلال در او راه ندارد. کودک در عمق وجودش بسیار

احساس ناتوانی و بی‌ارزشی و بی‌اعتماد به نفسی دارد. احساس می‌کند دیگران که بزرگترها شامل آند بر او مسلط اند و مرگ و زندگی او دست آنها است. نمی‌تواند هیچ استقلالی داشته باشد، نمی‌تواند روی پای خود بایستد و از توانایی‌های خویش استفاده کند. البته این احساسها در زمان کودکی و طفولیت طبیعی است. مشکل زمانی آغاز می‌شود که فرد وارد دنیای بزرگسالی شده و هنوز تحت سیطره وجه کودک خود متکی به بزرگسالان و افراد قدرتمندی باشد که بر او مسلط هستند.

در مقابل چنین احساس‌های وحشتناکی و برای دفاع از خود، کودک همواره بین یک دنیای خود محورانه سیر می‌کند. ویژگی این حالت این است که هیچ چیز جز خود را نمی‌بیند (خود میان بینی) در عین حال به توانایی خود اعتماد ندارد، احساس وابستگی می‌کند، برای یافتن نقطه اتکا دست و پا می‌زند، در این حالت کودک هیچ احساس واقعی از خود ندارد و خیلی زود احساس ناکامی می‌کند و البته تحمل این ناکامی را هم ندارد. چون با عواطف و هیجاناتش زندگی می‌کند و بر آنها مسلط نیست بسیار زود به خشم می‌آید، خوشحال می‌شود،

دور اندیشی و مصلحت‌بینی در تصمیم‌گیری‌هایش دیده نمی‌شود. چون تفکر منطقی ندارد و قادر به ارزیابی واقعیت نیست از مکانیزم‌های دفاعی بسیار ابتدایی و بدوی برای تعامل با جهان استفاده می‌کند. یکی از این مکانیزم‌ها انکار است به معنی عدم پذیرش مسئولیت خود در بروز وقایع و نسبت دادن علت آنها به عوامل بیرونی. یا اصولاً انکار وقایع. مکانیزم دیگر فرافکنی است. یعنی آنچه در خود اوست به دیگری نسبت می‌دهد. مثلاً اگر دروغ می‌گوید و یا کار غلطی انجام می‌دهد آن را به دیگران نسبت می‌دهد. بخش وجدان اخلاقی در کودک درونی نشده است. یعنی بد و خوب و باید و نباید را از والدین خود دریافت می‌کند. او درک نمی‌کند که دروغ گفتن بد است مگر این که مادر او را به خاطر دروغگویی تنبیه کند.

اخلاق بخشی از جنبه بالغ است که با رشد و ظهور بالغ تکامل پیدا می‌کند. در واقع اصول اخلاقی در کودک درونی نشده و باید از طریق کنترل بیرونی اعمال شود. بخش عظیمی از انگیزه انسان، از عواطف و هیجانات او سرچشمه می‌گیرد. کودک می‌تواند کارها را با اتکا به نیروی عظیم هیجان و احساس شروع کند اما در اغلب موارد آن را نیمه‌کاره می‌گذارد زیرا فاقد عناصر ادامه کار یعنی عقل و منطق است. عواملی مانند دور اندیشی، هدفمندی، پشتکار، ثبات و استمرار و نظم از دیگر عناصر بخش بالغ هستند. علاوه بر آن چون کودک برای انجام هر کاری پاداش بلافاصله می‌خواهد فاقد عنصر صبر بوده تحمل گذشت زمان را ندارد. بنابراین کسانی که کودک آنها از بالغ قوی‌تر است کارها را با انگیزه فراوان شروع می‌کنند ولی چون ممکن است بلافاصله به نتیجه دلخواه نرسند آن را نیمه‌کاره رها می‌کنند.

کودک یک عنصر دریافت‌کننده است که این امر باعث می‌شود دائماً طالب مراقبت، توجه، حضور وقت، انرژی و خدمات از دیگران باشد. کودک کمتر فکر می‌کند که در

از ای دریافت‌ها، باید بهایی بپردازد. ظرف خواستن و یک طرفه خواستن هایش مانند آبکش است و هرگز پر نمی‌شود. از همه کس و همه چیز طلبکار است. همیشه فکر می‌کند قربانی شده است. کودک به دلیل ضعف و ناتوانی اش از مسئولیت‌پذیری می‌ترسد و حاضر است کودک باشد و تحت حمایت دیگران باقی بماند. به جای او و برای او تصمیم بگیرند، برایش فکر کنند و او در پناه بی‌مسئولیتی احساس آرامش کند.

کودک نمی‌تواند وارد رابطه بالغانه شود. از بده و بستان مساوی می‌گریزد. روابط در دید او سلطه جو و سلطه پذیر است و چون مسئولیت نمی‌پذیرد پس تحت سلطه می‌رود. او به دستور فرد قدرتمندی (ولی) نیاز دارد که به او آویزان شود، تا من خود را به او تفویض کرده، از احساس ناامنی کودکانه و غیر واقع‌بینانه نجات یابد. کودک از والد و حامی خود بت می‌سازد و او را می‌پرستد تا عواطف و هیجاناتش فروکش کند. کودک در دو سر خط اطاعت و طغیان در نوسان است. تا بتواند از سر ترس اطاعت می‌کند در صورتی که اطاعت نیازهای غریزی او را تسکین بخشند طغیان و آشوب به پا می‌کند که نمونه‌ای از رفتارهای تکانشی جنبه کودکی است.

### بالغ :

بالغ اما بخش به اصطلاح عاقل شخصیت است. بخشی که تصمیم‌های منطقی می‌گیرد. اطلاعات را پردازش می‌کند با دیگران رابطه محترمانه برقرار می‌کند و کلا واقع‌گراست. اوقاتی که فرد به بحث منطقی را با دیگران می‌پردازد به بخش بالغ درونش راه داده است. آموهایی که به منطقی بودن مشهور هستند به بالغ درونشان خیلی راه می‌دهند، بالغ نقطه مقابل کودک است، فکر می‌کند منطقی است، رفتار هایش تکانشی نیست، بدون بررسی عمل نمی‌کند، ارزیابی و جستجو می‌کند.

یکی از مشخصه‌های بارز وجه بالغ شخصیت آگاهی داشتن و به دنبال آگاهی بودن است که نشانه آن سوال پرسیدن و تحقیق کردن است. این بخش مخ شخصیت است. در واقع مجموعه‌ای از احساسات، نگرشها و طرحهای رفتاری خود مختار و مستقل است که فرد را با واقعیت‌های موجود تطبیق و هماهنگی می‌دهد. این بخش از شخصیت است که تجزیه و تحلیل می‌کند. آینده‌نگری می‌کند. میان احساسات و تعقل فرد تعادل برقرار می‌کند. احتمالاتی را که برای حل و فصل موثر ندیای خارج ضروری هست محاسبه می‌کند.

### والد درون:

پیش‌داوری تعصبات و باورهای خشک، نماینده والد درون است. تمام بایدها و نبایدها و دستورالعمل‌های بی‌چون و چرای وجود از جانب والد درون صادر می‌شود. والد درون در رابطه با دیگران دو تا کار می‌تواند انجام دهد. اولی این است که کنترل کند یعنی این که سخت بگیرد، انبیت کند و... اما والد دوم برعکس است، یعنی اینکه از تصمیمات کودک حمایت کرده و او را نوازش می‌کند.

بنا بر این والد هم نوازشگر است و هم تنبیه‌گر، تاوقتی با کودکی مطیع که سوال نمی‌کند و اطاعت مطلق است، رویه رو است نوازش میکند و نیازهای کودک را پاسخ می‌گوید ولی در مقابل اگر کودک خلاف میل او عمل کند، والد پرخاشگر، سرزنش‌گر و تنبیه‌گر می‌شود. تحقیر می‌کند و سعی می‌کند با خردکردن کودک او را ترساند و به اطاعت وادار کند. اینچنین والدی عزت نفس پایینی دارد و از خودش هم بدش می‌آید، متعصب است، و انتقاد ناپذیر.

### جنبش مدنی سبز؛ مظهر خیزشی بالغانه

همان‌طور که اشاره شد، "بالغ" همه آن چیزی است که کودک نیست. بالغ در زمان حال و اکنون زندگی می‌کند لذا حق آموزش یعنی آزادی و رانیش را می‌طلبد. نیازهای زمان حال را درک می‌کند، بنا بر این هر عقیده و دیدگاهی را با در نظر گرفتن

مشترکات اساسی مثل احترام به رای دیگران و به رسمیت شناختن حق همه، یا به عنوان یک نیاز، زمان حال را درک می‌کند، لذا می‌بینیم از همه اقتضای اندیشه‌ها از هنرمندان تا سیاست‌مداران، دانشجویان، زنان، جوانان و کارمندان را در خود جای می‌دهد.

صمیمی و مهربان است، هوای دوست را دارد، به دیدن او می‌رود، به داغدیدگان و آسیب‌دیدگان اش، مرحوم می‌گذارد، حتی ضاریش را در صحنه زدو خورد آنجا که فرو می‌افتد در آغوش می‌کشد و با این عظمت خود دنیا را وادار می‌کند تا در برابر عظمتش زانو بزند. عاقل است و منطقی می‌اندیشد، بسیار مراقب انحرافات القا شده از سوی کسانی است که می‌خواهند او را به خشم و شورش کودکانه وادار کنند، تا بهانه‌ای برای کتک زدن و رام شدنش داشته باشند، لذا از تند روی پرهیز می‌کند، اگر چه به خوبی می‌داند که رای او کف خواسته‌های اوست. او می‌داند که بزرگترین دشمنان او سعی دارند او را فرد نابالغی نشان دهند، تا ثابت کنند که نیاز به ولی و کنترل‌گر دارند، لذا تمام تلاش او این است که بلوغ و رشادت خود را به رخ او بکشد و این‌کشنده‌ترین سلاح بر ضد دشمن است.

بالغ سوال می‌کند، می‌پرسد رای من کجاست، به جستجوی حقیقت بر می‌آید برای اثبات به سرعت رفتن رانیش ادله محکمه‌پسند، اطلاعات و مستندات جمع‌آوری می‌کند.

آگاهی همراه با قابلیت جهت‌یابی در آن موج می‌زند، در مقاطع مختلف با شناخت و درک موقعیت، تاکتیک عوض می‌کند. یک روز به بهانه عزای، یک روز به بهانه جشن، یک روز با فیس بوک، روز دیگر با شعار نویسی روی پول و دیوار فریاد من اهل گفتگو هستم را به گوش ناشنوی ستمکاران و به دیده جهانیان می‌رساند. از گذشته اش با استدلال و منطق درس می‌گیرد، چرا که کودک نیست، رشید و بالنده است. لذا سعی می‌کند به جای شعار مرگ بیشتر به دنبال جان بخشیدن به زندگی باشد. خودانگیزه است، هر روز طرحی نو در می‌افکند. دشمن او را شناسایی و با علامت





## ریال بسوی سراسیمی سقوط!

## حبیب تیریزیان

قریب هفت یا هشت ماه پیش روزنامه های اقتصادی داخلی از جمله سرمایه و دنیای اقتصاد و همچنین برخی سایت های داخلی، از بحران حاد نقد ینگی بانکها خبر دادند که کم کم با گسترش بحث، روشن شد که در پس بحران نقدینگی بانکها، ارقامی که با تفاوت های نجومی چند صد میلیارد تومانی مورد اظهار نظر قرار میگرفت، مطالبات بلاوصول و یا ساده تر گفته شود سوخته بانکها قرار دارد.

البته تعجبی هم نداشت که با سیاسی شدن سیستم بانکی و اعتباری، بانکها به سراسیمی و آگذاری اعتبارات و وامهای سیاسی بجای هدف گذاری اقتصادی کشیده شوند. میتوان گفت بر سیستم اعتباری مملکت همان رفت که بر سیستم آموزشی و صدور سریال عنوان دکتر!

بهر حال چون مسئله بی اعتباری بانکها و عدم قدرت پرداخت دیونشان، خط اکیدا قرمز که هیچ بلکه خط سرخ نظام است، قضیه درز گرفته شد و از کمیته های تحقیق مجلس هم خبری نشد و به پیکار همه سر و صدا ها خوابید یا خوابانده شد.

واقعیت اینست که با رشد زد و بند و رشوه خواری و مافیایزی، سیاست اعتباری بانکها که بایستی، مثل همه دنیا، تابعی از پارامتر های پولی و اقتصادی باشد به تابعی از سیاست بازیهای دولت احمدی نژاد و کلان رانتیران دولتی و حاشیه دولت تبدیل شد. بهر حال این اعتبارات سوخت شده زیر پای قدرت پرداخت و بازپرداخت بانکها را فرسوده و به آستان ریزش رسانده است، حال چه موقع گند کار در خواهد آمد، به این بستگی دارد که قدرت از دست باند احمدی نژاد بدست کسی بیفتد که نخواهد بار مسئولیت وضع فاجعه بار پنهان نگاه داشته شده کنونی را بعهده بگیرد.

همانند چندماه پیش و بحران مطالبات سوخت شده چند هزار میلیاردی بانکها اینروزها صحبت بر سر ورشکستگی صنایع خود رو سازی است. اگر قضیه ورشکستگی این صنعت و پیامد فاجعه بار ملی آن درست و همین امروز شکافته نشود، قضیه ماس مالی شده و بقول فرنگی ها تمام ات و آشغال به زیر فرش جارو خواهد شد و تل زباله برای آیندگان و از اوضاع اقتصاد مملکت بی خبران به ارث خواهد ماند.

پیش از اینکه به نقل و تفسیر اصل خبر از سایت اعتماد بپردازم لازمست یاد آوری کنم که، مثل تمام صنایع خود رو سازی دنیا، صنایع خود رو سازی ما هم با خود صدا ها و شاید هم هزاران قطعه ساز را در حاشیه خود تغذیه میکند که بطور شبکه ائی در تمامی بافت اقتصاد مملکت در هم تنیده شده اند که با فلج شدن آنها چرخ اقتصاد مملکت میخوابد و نمونه زنده مورد مشابه، بحران موسسه فورد و جنرال موتور در امریکا بود که اقتصاد غول پیکر امریکا را خواباند و دولت نو محافظه کار بوش را وادار به مداخله کرد.

نشریه اعتماد زیر عنوان: «تلاش برای جلوگیری از ورشکستگی ایران خودرو» مینویسد: «... قطعی ترین رقمی که درباره میزان بدهی ایران خودرو گفته شده رقمی معادل 10 هزار میلیارد و 24 میلیون تومان (معادل 10 میلیارد دلار) است که از سوی نادر قاضی پور عضو کمیسیون صنایع و معادن اعلام شده است. کارشناسان معتقدند این رقم با آنچه در ایران خودرو می گذرد تطابق داشته و رقم رسمی بدهی این شرکت به سیستم بانکی کشور و قطعه سازان است. بنابراین گفته محمداقبر رجالی رئیس انجمن قطعه سازان کشور، ایران خودرو در حال حاضر نزدیک به دو هزار میلیارد تومان به قطعه سازان بدهکار است که این بدهی در موعد مقرر پرداخت نشده است. سیستم بانکی کشور نیز تاکنون درباره بدهی این شرکت به بانک ها رقم دقیقی اعلام نکرده و معلوم نیست به غیر از قطعه سازان و بانک ها چه شخصیت های حقوقی و حتی حقیقی دیگری طلبکار این شرکت هستند. از بخش فروش ایران خودرو خبر می رسد میزان فروش خودروهای ساخت این شرکت اگرچه قبل از عید در وضعیت مورد انتظار نبود اما اکنون طبیعی شده است. ایران خودرو سال گذشته 550 هزار دستگاه خودرو سواری به فروش رسانده که از محل فروش این خودروها بیش از شش هزار میلیارد تومان درآمد داشته است. کارشناسان می پرسند چرا با وجود اینکه ایران خودرو در بخش بازار و فروش محصولات مشکلی ندارد و هنوز هم برای برخی محصولات آن مشتریان در صف انتظار ایستاده اند، این شرکت دم از مشکلات مالی می زند؟»

درباره هریک از موارد گزاره های این یادداشت میتوان چند مقاله نوشت از جمله در برابر ادعای اینکه ایران خود رو در بخش بازار و فروش مشکل ندارد، بسادگی میتوان گفت دلیل آن اینستکه این شرکت از سیاست های حمایت شدید گمرکی سوء استفاده میکند که مستقیماً بارش به دوش مصرف کنندگان می افتد و غیر مستقیم هم این صنعت تا ابد بچه شیر خور مامان دولت باقی خواهد ماند و سر انجام به سرنوشت صنایع اتومبیل سازی اتحاد شوروی سابق دچار خواهد شد و برای همیشه خواهد خوابید.

و اما منظور از این یادداشت پرداختن به نفس مشکلات فنی و... ایران خود رو نبود بلکه مسئله اصلی میزان بدهی این موسسه است. گزاره ی... رقمی معادل 10 هزار میلیارد و 24 میلیون تومان (معادل 10 میلیارد دلار) است که از سوی نادر قاضی پور... مبلغ ده میلیارد دلار فقط بدهی یکی از این واحدهای صنعتی است. با قاطعیت میتوان گفت هیچ کس نمیتواند صنعتی را در ایران اسلامی ما پیدا کند که متکی به سرنگ و سرم رانت دولتی (برق نسبتاً مفت، دسترسی به اعتبارات قابل بالا کشیدن بانکی، سوخت مفت، معافیت های مالیاتی و تخفیفات گمرکی و احتمالا جایزه صادراتی و...) نباشد. آنچه امروز مسئله را به نقطه خطر ناک خود رسانده است مسئله ته کشیدن سریع ذخیره ارزی است و سر رسید وامهای ارزی که دولت احمدی نژاد و مسئولین بانکی تا بحال در

گذاری محل اقامت او و خانواده اش، او را دچار سرگیجه و التهاب می کند. بسایت هایش را هک می کند، دوربینش را از کار می اندازد، مترو را برایش تونل وحشت می کند. اما این انسان بالغ، فرض های از پیش ساخته ندارد، مبنای فرضیه سازی اش، واقعیت های جاری است. لذا به فرافکنی و انکار (دو شیوه کودکانه فرار از واقعیت) متوسل نمی شود. جنبه های مثبت امور را می نگرد لذا وقتی کسانی در برزخ بین حق و باطل با همه اما و اگرها و با تأخیر طولانی به حداقل مواضع علیه وضع موجود بسنده می کنند او را در آغوش خود می فشارد و قدر او را می داند. انعطاف پذیر است. بنابراین خشک و متعصبانه به امور نمی نگرد. با توجه به اقتضای زمان شکل حرکت خود را تغییر می دهد. یک روز میلیونی، یک روز گروه گروه، یک روز در بهشت زهرا، یک روز در پارک ملت، یک روز با اعتصاب غذا، یک روز با تومار سبز، یک روز با سرود و ترانه، روز دیگر با زنجیره انسانی، به هر شکلی نشان می دهد که حضور دارد. هجیان زده و افسار گسیخته نیست. بلکه متین و با آرام ترین سکوتی که سبمل هزار فریاد برنیاوده است، می پرسد رای من کجاست؟ بالغانه ترین سوالی که به ذهن هر عاقلی می تواند خطور کند. با پذیرش واقعیت، اهداف کوتاه مدت و بلند مدتی برای خود طراحی کرده است و شعار هایش را با این اهداف تنظیم می کند. حرکتش تکانشی نیست تا با خشمی افسار گسیخته شعله ور شده و هرچه در راه دارد، بسوزاند. بلکه آهسته و پیوسته استوار و با وقار به پیش می تازد. اعتماد به نفس دارد لذا با تحقیر و توهم دشمن از میدان به در نمی رود. هیچ چیز مانع او نیست. کتک می خورد، شکنجه می شود، گشته می دهد ولی باز آرام و استوار حق خود را مطالبه می کند.

اعتراض مانند اعتراضش، خصم را سرخورده و سردرگم می کند. آن هنگام که اعتراف گیران به شیوه ی قرون وسطایی به دنبال سندی برای بازیابی آبروی از دست رفته خود به هر روشی متوسل می شوند، هیچ نکته با ارزشی که نجاتش دهد، نمی یابد. می گویند سر ندارد. بالغ نیازی به سر ندارد. خودش سر است. 35 میلیون رهبر برای یک جریان اجتماعی کافی نیست؟

این خصوصیت بارز بالغ است که گوش به فرمان کسی نیست بلکه تک تک افراد خود فرمانده هستند به همین دلیل است که اگر مشعل داران هم نباشند راه کم نمی شود چراکه هرکدام خود مشعل را هاند.

جریان مقابل اما با طرد بالغ، از شخصیت خود، گاه کودکانه و ناشیانه دست و پا می زند، و گاه در لباس والد عرض اندام می کند. تمام تلاش اش این است که ثابت کند حرکت این جریان همچون حرکت کودک سرکش و طغیان گری است که از ولایت والدش سرپیچی نموده و مستحق تنبیه است. او را با گفتن بالغانه کاری نیست، چرا که حیات او در گروه اثبات محجوریت جریان مقابل است. گاه افسار گسیخته و خارج از کنترل سر به دیوار می کوبد و هر آنچه را درک نمی کند در هم می شکنند. و گاه ناشیانه ضمن رفتارهای بدوی به رفتارهای دفاعی، انکار واقعیت یا فرافکنی می پردازد.

اعتماد به نفس خود را از دست داده اند، لذا برای جبران احساس ناکامی های خود نیاز به اعتراف گری از اسیران در بند دارند. اهل گفتگو و پاسخگویی نیست و سعی می کند با سوق دادن خیزش بالغانه به سمت رفتارهای تکانشی، فرضیه از پیش ساخته ی کنترل گری و سرکوب گری خود را به اثبات برساند. مانند کودکان صبر ندارد، می خوهد زود به نتیجه برسد. برای هر اقدامی پاداش فوری می خواهد، و وقتی به نتیجه نمی رسد پرخاشگر تر و افسار گسیخته تر عمل می کند. چنانکه حتی منافع خود را هم به خطر می اندازد.

همه تلاش اش این است که صغیر بودن دیگران را به اثبات برساند تا ولایت خودش را تأیید کند. از نظر او مردم رمه اند و او چوپان و چوپان می تواند هر موقع خواست حتی گله را قربانی کند. گاه باخیال پردازی های کودکانه از واقعیت می گریزد و گاه با اشاره رفتن انگشت اتهام به سوی طرف مقابل کور کورانه او را به پس گرفتن مطالباتش فرامی خواند. او از بالغ هیچ درکی ندارد جهان را به والد و کودک تقسیم می کند و می پندارد اگر رهبران جریان مقابل را حذف کند جریان خاموش می شود چون کسی نیست که حرکت مقابل را کنترل و اداره کند. غافل از این که این خیزش یک حرکت بالغانه است نه شورشی کودکانه و از سر احساس و نا آگاهی، که نیازی به کنترل و هدایت یک یا چند نفر داشته باشد.

رمز پیروزی او رعب و ترس جریان مقابل است چرا که در این صورت فرضیه هایش تأیید و حس سرکوبگری اش. ختم کلام اینکه، آنچه غرب را از قرون وسطا بیرون کشید، آگاهی و رنجی بود که از کودک بودن خویش در آن قرون متحمل شده بود، و رنسانس، بلوغ انسان مدرن غربی بود. اکنون جامعه ما، این جوان برومند سی ساله، در پی انقلاب موملین نیست. بلکه در آستانه رنسانس طلوع و ظهور اندیشه بالنده ای قرار دارد که رمز موفقیت و کمال او در گرو صبر و تحمل و استفاده از تمام ظرفیت های بالغانه است.





خارجی قناعت کرده و خیلی خوشحال باشند اگر بتوانند به یک سوم و یا یک چهارم پول خود برسند.

و اما آنها دکه می‌برند: اول از همه آنها که به بانکها بدهکارند و در اضای آن بدهکاری برای خود وسایل کسب و کار و تولید و تجارت درست کرده اند.

گروه دوم آنها می‌برند که طلای خالص (شمش) و نه زبور آلات، ارزهای معتبر خارجی اندوخته اند. آنها بعدها میتوانند آن شمشها و یا ارزها را به چند برابر قیمت بفرشند. چند برابر؟ نمیتوان دقیقاً گفت به دست پاچه شدن بازار مالی و موج هجوم احتکاری بستگی دارد. البته همه اینها احتیاج به چند ماه صبر دارد.

گروه سومی که سود می‌برند تجار عمده هستند که هموار موجودی جنسی اشان از نقدی اشان بیشتر است.

## سازماندهی برای دموکراسی

### ناصر کاخساز

هفتاد سال تاریخ سازماندهی ایدئولوژیک و ایمانی، همان گونه که دیده‌ایم، به آزادی و دموکراسی در ایران نینجامیده است. و چرایی آن البته به غوررسی محتاج است.

سازماندهی ایدئولوژیک چاره‌ای جز این ندارد که تغذیه‌ی ذهنی افراد معین و محدودی را تأمین کند. و هدفش برقرار کردن ارتباطی مبتنی بر «تفاهم محدود» بین افراد خودی و تفاهم مرحله‌ای با بقیه‌ی جامعه است. تشکیلات ایدئولوژیک دایره‌ای است که به دور

تفاهمی محدود کشیده می‌شود. در سازمان عمودی تفاهم یا تاکتیکی است، یا دست بالا استراتژیک است. اما در سازماندهی افقی تفاهم استراتژیک نیست، یعنی برای رسیدن به هدف معینی نیست، بلکه مانند مطلق هگل، در تحول نسبی و واقعیت زندگی می‌کند. یعنی جایی نیست در

دور دست که باید به آن رسید. بلکه خصلت ارتباط است. از آنجا که در تشکیلات عمودی، تفاهم خصلت ارتباط نیست، این تشکیلات نمی‌تواند در خدمت آزادی، یعنی تفاهم ملی باشد.

با توجه به آنچه گفته شد و نکات دیگری که در زیر می‌آید، نتیجه می‌گیریم که رسالت تشکیلات ایمانی و ایدئولوژیک به پایان رسیده است و به آزادی، تنها از راه سازماندهی افقی می‌توان دست یافت:

- انسان در رابطه‌ی آزاد، در لحظه با واقعیت برخورد می‌کند و زیر تأثیر قواعد عام همزیستی انسانی، که یکی از آن‌ها اولویت تفاهم انسانی بر ارتباط سازمانی است، واقعیت را مورد داوری قرار می‌دهد. وجدانی را که از شکنجه یا خشونت و کشتار متأثر می‌شود، منافع سازمانی نمی‌تواند به شکنجه بی‌تفاوت کند. درست به همین سبب است که حزب مدرن، از رسالت هویت بخشیدن به فرد فاصله گرفته است. به سختی می‌توان گفت که یک

سوسیال دموکرات، یا دموکرات مسیحی اروپایی، دارای هویت تشکیلاتی است. یک دموکرات مسیحی آزاد اندیش می‌تواند از بسیاری از سوسیال-دموکرات‌ها آزاد اندیش‌تر باشد. هدف‌های سوسیالیستی آقای اوباما، که سوسیالیست نیست، از هدف‌های سوسیالیستی

آقای چاوز قابل اعتمادترند. هویت تشکیلاتی با رشد روزافزون تفرد اجتماعی ناسازگار است و مخالف روح آزاد اندیشی است. سوسیالیسم نباید با باور به این حقیقت که بالاترین هدف ارتباط، تفاهم است، در تعارض قرار بگیرد، وگرنه باعث افتخار نیست و این به این معناست که سوسیالیسم دیگر هویت نیست.

- تشکیلات عمودی از فرد، در برابر تعهد و ایمان او به یک اصول کلی، مسئولیت خواهی می‌کند. یعنی فرد در تشکیلات عمودی جزء متعددی است و بخاطر رابطه‌ای که با این تعهد، نفیاً یا اثباتاً، برقرار می‌کند، مورد ارزشیابی قرار می‌گیرد. یعنی فرد حامل

ایده‌ها و منش تشکیلاتی است. و با این فرهنگ با خودی‌ها و غیرخودی‌ها برخورد می‌کند. به همین سبب فرد تشکیلاتی همواره حامل یک سوعظن دانمی در برابر غیر خودی‌هاست. با این سوعظن نمی‌توان نظر مثبت به دموکراسی پیدا کرد. این رابطه امروز دگرگونه شده

است. تفاهم انسانی و ارتباطی، تفاهم نامحدودی است که تنها به عمومی‌ترین اصول وفاق محدود می‌شود. مانند موسیقی موتزارت، که همانگونه که موسیقیدانی در باره‌ی او گفته است، به گونه‌ای نامحدود محدود Schranklos begrenzt است. و این حد از محدودیت نیز از آنجاست که مطلق که به حدود عام انسانی محدود نباشد، تنها یک انتزاع است.

- رسالت روشنفکر، در فرهنگ تشکیلاتی، تئوریزه کردن مناسبات بود. حتا سوسیالیسم را، که وجدان خود بخودی طبقه کارگر است، به گفته‌ی مارکس، روشنفکر به طبقه‌ی کارگر می‌برد. تشکیلات و حزب عمودی در اساس ذاتی تئوریک است. تئوری‌ای که

می‌توان آن را تئوری شناخت و تدوین گروه‌بندی‌ها دانست. نظریه پرداز، در فرهنگ مناسبات عمودی، شارح و مفسر مناسبات عمودی، یعنی مناسبات محدود به چارچوب

تنگ فکری است. مفسر وفاق‌های کوچک درونی و اختلاف‌های بزرگ بین سازمانی و بین طبقه‌ای است. این رسالت اکنون به پایان رسیده است. و جای خود را به وظیفه‌ی روشنگری در راه تفاهم اجتماعی داده است. (مراجعه به نوشته‌ی پایان یک نقش تاریخی از نگارنده)

- راه گسترش سوسیالیسم از لیبرالیزاسیون می‌گذرد. یعنی اندیشه‌ی سوسیالیسم غیر اتوپیک و غیر مذهبی تنها همراه با توسعه‌ی لیبرالیسم فرهنگی در جامعه شکل می‌گیرد.

اندیشه‌ی سوسیالیسم معشوش چپ و مذهبی رادیکال، هر دو، زاده‌ی رشد نیافتن لیبرالیزاسیون در جامعه است. لیبرالیزه شدن به معنای رشد آزادیخواهی و تنوع فرهنگی و همزیستی میان باورهای گوناگون است و نه رشد اقتصاد سرمایه‌داری به تنهایی.

باره آنها سکوت کرده اند. دولتی که در سال گذشته نفت را به بشکه ائی 150 دلار فروخته، هم خود و هم صنایع تحت مالکیتش بدهی ارزی دارند!

سرمایه 31 ژوئن امسال مینویسد:

«... آمار نشان می‌دهد از 207 میلیارد دلاری که صرف واردات کالا شده تنها 20 درصد صرف ورود کالاهای سرمایه‌ای شده است بنابراین از مجموع واردات انجام شده در چهار سال گذشته تنها 41 میلیارد دلار تبدیل به سرمایه‌گذاری شده و حدود 166

میلیارد دلار عملاً هیچ‌گاه به کشور برنخواهد گشت. به تعبیر دیگر در کشور ما طی چهار سال گذشته، سالانه به طور متوسط از 4/94 میلیارد دلار درآمد ارزی، تنها 10 میلیارد دلار تبدیل به سرمایه‌گذاری شده و باقی به نحوی از حساب‌های ارزی کشور خارج شده است».

ناتوانی در جذب سرمایه خارجی به کشور در قالب بیع متقابل و... باعث شده طی چهارسال گذشته دولت بدون آنکه به دارایی‌های خود از محل‌های مذکور اضافه کند، به

دلیل سررسید بدهی‌هایی که طی سال‌های قبل انجام شده مجبور به تسویه حساب‌های مذکور شده است. آمار نشان می‌دهد طی چهار سال 84 تا 87 خالص حساب سرمایه در کشور هر سال شدیداً منفی‌تر شده است به طوری که در سال 83 خالص حساب سرمایه کشور حدود 4/7 میلیارد دلار بوده که این میزان در سال 87 نزدیک به 22 میلیارد دلار

منفی می‌شود. بانک مرکزی درباره علل منفی شدن خالص حساب سرمایه می‌نویسد: علت رشد کسری حساب سرمایه در سال 1386 افزایش قابل توجه مطالبات خارجی بانک

ها، اعتبارات تجاری صادراتی بخش نفت و گاز و بازپرداخت تعهدات قراردادهای بیع متقابل است. براساس آمار خالص حساب سرمایه طی چهار سال گذشته سالانه نزدیک هفت میلیارد دلار منفی‌تر شده است. تنها در سال 86 و 10 ماهه 87 به ترتیب 12.3 و 9 میلیارد دلار خالص حساب سرمایه کشور دچار کسری شده است...».

باز مسئله نفس بدهی دولت و بر باد دادن سالیانه 80 میلیارد درآمد ارزی نفتی و غیر نفتی نیست مسئله اینست که حال با کاهش سریع قیمت نفت و سررسید بدهی‌ها و تعهدات

ارزی فوق‌الذکر و کاهش شتابان ذخیره ارزی و... دولتی که ادعای مدیریت جهان را دارد چگونه می‌خواهد نرخ برابری دلار با ریال را در سطح کنونی نگاه دارد؟ آیا به امید

امام زمان چشم دوخته است و یا مرجعی دیگر؟

پاسخ را تا حدودی از زبان همان روزنامه سرمایه به تاریخ 26 مرداد می‌دهیم: «... برخی تحلیلگران بدبین از سقوط قیمت‌ها به سطح 30 دلار خبر می‌دهند. برخی می‌گویند قیمت‌ها تا پایان امسال بین 60 تا 70 دلار در هر بشکه خواهد بود و بالاخره

بعضی از تحلیلگران خوش بین هم معتقدند که بهای نفت خام تا اوایل سال 2010 به سطح 95 دلار در هر بشکه افزایش خواهد یافت.» این پیش‌بینی‌های نحس در حالی انجام

میشود که هم صاحب‌نظران اقتصادی خود مملکت و هم صاحب‌نظران خارجی، در جریان سقوط نفت، پیش‌بینی کردند که دولت احمدی نژاد فقط با نفت بالای بشکه ائی 82 یا 83 دلار میتواند سر و ته پرداخت‌های ارزی مملکت را بهم آورد. ولی میبینیم که از نحوست

روزگار تا امروز نفت بین 50 و 70 دلار نوسان کرده است. توضیح این نحوست و نامرادی ایام را باز هم از زبان سرمایه می‌دهیم که در یادداشت 12 ژوئن خود تحت عنوان: «نرخ اسمی ارز، 3230 تومان ارزان‌تر از نرخ واقعی آن است»...

«سرمایه، پیمان جنوبی: با توجه به وابستگی درآمدهای دولت، واردات کشور و بودجه عمومی به درآمدهای ارزی، تعیین نرخ ارز به گونه‌ای که واردات را کنترل کند، به صادرات و تولید داخلی کمک کند و ثبات را در فضای اقتصاد کشور ایجاد کند همواره

مورد توجه کارشناسان اقتصادی بوده است. از آنجا که در 10 سال گذشته نرخ ارز متناسب با تورم افزایش نیافته، عملاً باعث افزایش رقم واردات کشور و پرداخت بارانه

به..... ادامه از صفحه اول: اما طی همین دوره، با در نظر گرفتن نرخ تورم سالانه نرخ ارز باید از رقم 1417 ریال به 41869 ریال می‌رسید یعنی باید از یک هزار و 417

ریال در سال 1368 به 41 هزار و 41869 ریال در سال 1387 می‌رسید تا رشدی دو هزار و 855 درصدی و افزایش 29 برابری داشته باشد. اما به خاطر سیاست‌های بانک

مرکزی و دولت‌ها این عمل اتفاق نیفتاده و با فاصله 32 هزار و 295 ریالی در قیمت فعلی بازار ارز با نرخ متناسب با تورم در 20...»

لب مطلب از زبان تحلیلگر فوق که باید به منابع آماری دقیق هم دسترسی داشته باشد اینست که توازنی بین حجم نقدینگی ریالی بازار از جمله حجم پول و شبه پول (انواع اوراق بهادار مثل چک، تتراول چک، سفته و برات و...) در گردش وجود ندارد.

از این‌ها همه جز این نمیتوان نتیجه گرفت که دلار 1000 تومانی امروز، دیر یا زود، به تاریخ خواهد پیوست و جای خود را دلار 2 یا سه و اگر به تحلیل تحلیلگر سرمایه‌گوش کنیم 4 یا 5 هزار تومانی خواهد داد و این تازه مشروط به این شرط است که تب و تاب

سیاسی کنونی فرو نشیند و این سقوط سریع ریال (در آینده) موجب واکنش‌های سراسیمه وار روانی در بازار پولی و مالی نشود، امری که غیر ممکن است.

دولت ممکن است کوتاه مدت و مسکن وار کفگیر را به ته ذخیره ارزی بزند و موقتاً مقداری ارز اضافی به بازار تزریق کند ولی از آنجا که پشتوانه ندارد، قادر به ادامه این تزریق نیست و لذا پس از عکس‌العمل اقتصادی بازار نوبت احتکاری‌ها و بخر

وبفروشها فرامیرسد که در آن هنگام دیگر فقط خدا میداند چه خواهد شد و نه هیچ اقتصاد دان!

بازنده چنین تلاطمی در بازار پولی مملکت، که قطعاً با چاپ خرواری اسکناس همراه خواهد بود اول از همه حقوق بگیران و مخصوصاً کارگران و کارمندان جزء خواهند بود. لایه دوم آنها که به امید بهره‌های 20 درصدی سپرده‌های خود را به این بانکهای

ورشکسته سپرده‌اند. لایه سوم آنها که از خارج پول وارد مملکت کرده‌اند و در آینده باید به یک رنال شدن (تبدیل به احسن) بخشی از این ریالهای (یا تومن) خود به ارزهای





بیان رساتر سازمان عمودی در موقعیت "پیشاوقی" رشد می‌کند. درست برعکس سازمان افقی که محصول موقعیت پساحقوقی است و بیشتر فرهنگ حقوقی بر آن حاکم است تا فرهنگ اخلاق‌گرا.

- سازمان عمودی مخالف عرف است زیرا عرف، مبالغه‌گر و افراطی نیست. مخالفت ایدئولوژی با عرف، با مخالفت شرع با عرف قابل مقایسه است. عرف تلطیف‌کننده‌ی شرع است و از قوانین سخت دینی تفسیر ملایم‌تر و نسبی‌تری بدست می‌دهد. مردم با این درک عرفی، زندگی اجتماعی را قابل دوام می‌کنند.

- سازمان عمودی زیر پارادایم (سقف مشترک اندیشه‌ورزی یک عصر) اولویت عدالت بر دموکراسی عمل می‌کند و با چرخش پارادایمی دوران ما، یعنی با پارادایم اولویت دموکراسی بر عدالت، ناهمخوان است. به همین سبب در سازمان عمودی آزادی‌خواهی تقریباً ناممکن است.

- سازمان عمودی به سلطه‌ی یک طبقه یا گروه اجتماعی معین فکر می‌کند و به همین سبب با انبیشه‌ی دموکراسی ناهمخوان است؛ زیرا در دموکراسی آنکه در انتخابات پیروز می‌شود وکالت ملی، یعنی همگانی، دارد و نه طبقه‌ای..

- سازمان عمودی، به علت داشتن ویژگی‌هایی که نام بردیم، به بالا بردن روحیه‌ی ملی کمک نمی‌کند و در این سازمان شخصیت یا شخصیت‌هایی که چهره‌ی ملی داشته باشند بوجود نمی‌آیند.

#### شناسه‌های عمده‌ی سازمان افقی:

- سازمان افقی سازمانی است مبتنی بر روابط گسترده و دامنه‌دار (Extensive). و به همین سبب فرصت و امکان ندارد که به عمق و پشت مناسبات افراد برود. این دو ویژگی، توانایی سازمان افقی را در سازماندهی سریع نارضای‌های مردم و دستیابی به پیروزی بالا می‌برد. منشور ۷۷ به رهبری واسلاواول نمونه‌ی بارز این توانایی بود.

- سازمان افقی موتور روشنفکری ندارد، بلکه زیر تاثیر روشنگری است. موتور حرکتی جنبش باشکوه کنونی ایران، نسل جوان و زنان هستند. در میان آنان بسیاری نیز روشنفکر هستند ولی روشنفکر بودن آنان فرع است و حضور آنان در جنبش، به اعتبار روشنفکر بودنشان نیست. اهمیت این تحلیل در این است که نمی‌گذارد نقش دو موتور اصلی جنبش - زنان و نسل جوان- فرعی شود.

بدیهی است شماری از روشنفکران نیز در جنبش کنونی مشارکت ارزنده‌ای دارند. اما حرکت آنان در جهت روشنگری است و دارای خصلت همگانی و فراساختاری است و جنبه‌ی ایدئولوژیک ندارد.

کار روشنگری - همانگونه که از جنبش روشنگری قرن هیجده می‌شناسیم- یک کار افقی است. یعنی حزب و تشکیلات عمودی ندارد. روشنفکران، پس از ایدئولوژیک شدن بود که به گفته‌ی بورگن‌هاپر ماس، از خاستگاه روشنگری خود جدا شدند. اکنون روشنفکران ایرانی دگرپاره تکرر بسته‌ی ساختاری را رها می‌کنند و به روشنگری روی می‌آورند.

- سازمان افقی با شور اجتماعی - نه ایدئولوژی - بحرکت در می‌آید. مانند جنبش روشنگری فرانسه و اروپا که نمونه‌ی کامل یک جنبش افقی در قرن هیجدهم بود.

- بدیهی است در سازماندهی افقی دین و ایدئولوژی و خواست‌های طبقاتی نفی نمی‌شوند، بلکه نسبت به وجه وفاق، ثانوی می‌شوند. جنبش افقی چون فوق دینی، فوق ایدئولوژی و فراطبقه‌ای است، بستر رشد "تفاهم ارتباطی" است. اصطلاح "تفاهم ارتباطی" را، که عالی‌ترین و بی‌قید و شرط‌ترین تفاهم میان انسان‌هاست، از کتاب معروف‌هاپر ماس گرفته‌ام.

- لیبرالیزاسیون و تنوع، درون‌مایه‌ی فرهنگی جنبش افقی است. یعنی با نگرش مکتبی نمی‌توان جنبش افقی را به سرمنزل مقصود رساند. و این را رهبران اصلاح‌طلب جنبش کنونی می‌توانند از گاندی بیاموزند هنگامی که گفت: من بودایی‌ام، هندویم، مسلمان هستم، مسیحی‌ام.

- سازمان افقی سازمانی باز است و به همین سبب فضائی مناسب برای ایده‌های انسانی است. اندیشه‌های انسانی خود به خود در فضای افقی حرکت می‌کنند. سازمان‌های عمودی جایی برای اندیشه‌های گاندی، مصدق، خلیل ملکی و... ندارند.

#### آخرین کارایی سازمان عمودی

سازماندهی عمودی می‌تواند در شرایط کنونی با سازماندهی افقی و ملی ترکیب شود و همراه با رشد جنبش در آن مستحیل گردد. سودمندی این ترکیب در صورتی قابل تصور است که سازمان عمودی فرهنگ سازمان افقی را بپذیرد و مناسبات خود را در جهت اهداف جنبش ملی سامان دهد.

در این صورت سازمان‌های عمودی به سازمان‌های پایه‌ای جنبش افقی تبدیل می‌شوند و میان گروه‌ها و تشکل‌های خود جوش، ارتباط گسترده و بسط (extensive)، که هم خطرکردن کمتری را همراه دارد و هم ناقل اندیشه‌ی آزادی‌خواهی است، برقرار می‌کنند.

#### نتیجه

جنبش در حال ورود به مرحله‌ی تازه‌ای است. در این مرحله نیازمند بهره‌گیری از حافظه‌ی تاریخی خود است. باید از تجربه‌ی نهضت ملی در دهه‌ی بیست سود جوید و با برپایی یک شورای مرکزی، مرکب از شخصیت‌های داخل و خارج، از تشتت جلوگیری کند و با اتحاد عمل گسترده در برابر ساختار پوسیده‌ی حکومتی بایستد تا در مرحله‌ی بعد، در جریان

اندیشه‌ی عدالت‌خواهی چپ و مذهبی، هردو، در صورت لیبرالیزه شدن جامعه، خود به خود از نظر تشکیلاتی افقی می‌شوند.

هم اکنون، در میان اصلاح طلبان، با گونه‌ای گرایش سوسیالیستی و عدالت‌خواه اسلامی مواجهیم که هنوز مکتبی است. با این خط مکتبی نمی‌توان برای مدت زیادی از آیدخواه باقی ماند. گرچه در شرایطی استثنائی ممکن است این خط، در صورت تعمیق تضاداش با بنیادگرایی دینی، با مرحله‌ای از روند آزادی‌خواهی هم‌اوا باشد. اما اندیشه‌ی عدالت‌خواه مکتبی، در هر شکل و شمایی که باشد، در نهایت با آزادی‌خواهی تعارض پیدا می‌کند. پس اصلاح طلبان در ایران، لیبرال- به معنی دقیق کلمه- نیستند. برخی واژه‌ی لیبرال را بکار می‌برند تا نرم بودن یک جناح نسبت به سخت بودن جناح دیگر را نشان دهند. اما این برداشت از این اصطلاح علمی نیست.

- اندیشه‌ی انقلابی و ضد امپریالیستی، بازتاب وجود شدیدترین شکل تعارض و تضاد است؛ به همین سبب تنها در سازماندهی عمودی می‌تواند هستی یابد. زیرا سازمان عمودی، که به تفاهم نامحدود باور ندارد، می‌تواند به گونه‌ای آشتی‌ناپذیر به مبارزه‌ی سیاسی بپردازد. این موقعیت ایمانی با ضرورت پیداکردن لیبرالیزاسیون و تنوع فرهنگی و اعتقادی، همانگونه که می‌بینیم، از کارایی افتاده است. گرایش محافظه‌کاران مذهبی، به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و سوسیالیسم، نشان‌دهنده‌ی تهی شدن این ایده‌ها از ارزش است. حزب کنگره‌ی هند، برغم درگیری حاد با اشغالگران انگلیسی، توانست با سازماندهی افقی گسترده به پیروزی دست یابد. نهضت ملی خودمان نیز سازماندهی افقی داشت و آمریت تشکیلاتی و ایدئولوژیک در آن وجود نداشت و شور اجتماعی بود که به جنبش انگیزش می‌داد. در فرانسه نیز جنبش روشنگری با تشویق و تشکیل سلول‌های مطالعاتی، سازماندهی را در سراسر کشور گسترده؛ در گروه‌های مطالعاتی حتا بی‌سوادان شرکت می‌کردند و عملاً ادبیات روشنگری می‌خواندند.

#### شناسه‌های عمده‌ی سازمان عمودی:

- روشنفکر در سازمان عمودی نقش میانجی "مدیوم" دارد. به دو اعتبار: اول در رابطه با درون تشکیلات- مجموعه‌ی روابطی از بالا به پایین سازمان عمودی را می‌سازد و فضائی را بوجود می‌آورد، گود و میان تهی، که تنها با ایدئولوژی پر می‌شود. روشنفکر است که چونان میانجی میان تشکیلات و ایدئولوژی عمل می‌کند و ایدئولوژی را به تشکیلات می‌برد.

دوم در رابطه با مردم و جامعه - روشنفکر ایدئولوژی را، زیر نام‌های عدالت و انقلاب، به مردم منتقل می‌کند. و بدینگونه چونان میانجی میان انقلاب و مردم عمل می‌کند.

همانگونه که پیشتر ها گفته‌ام نقش میانجی روشنفکر، در آستانه‌ی ورود جامعه به دموکراسی، به پایان می‌رسد.

- در سازمان عمودی، هویت کلکتیو رابطه‌ای است که فرد با یک انتزاع برقرار می‌کند، تا به تعادل روحی و اخلاقی برسد. تعادلی که به بهای از دست دادن استقلال فردی و عقلی او تمام می‌شود. هویت کلکتیو، گونه‌ای شناسنامه‌ی ایدئولوژیک، ناسیونالیستی یا دینی است. هویت کلکتیو، محصول مبالغه است. علاقه و عاطفه‌ی بدون مبالغه، هویت ساز نیست. آدم می‌تواند به ایدئولوژی یا دین باور داشته باشد، بدون این که به تفرد آزاد و انسانی خود آسیب بزند.

چهارگونه هویت کلکتیو را می‌شناسیم:

ناسیونالیسم بوروکراتیک،

ناسیونال- سوسیالیسم،

سوسیال- فاناتیسم (یا سوسیالیسم مکتبی)،

و سوسیالیسم ایدئولوژیک.

مثال فاشیسم ناسیونال- سوسیالیسم است،

مثال ناسیونالیسم بوروکراتیک اتوکراسی رضاشاهی است، (رابطه‌ی تابع و متبوعی این دو گونه از ناسیونالیسم در دوران رضاشاه را صادق هدایت در رمان حاجی آقا به ما نشان می‌دهد.)

مثال سوسیالیسم ایدئولوژیک گروه‌های میم-لام هستند،

و مثال سوسیال- فاناتیسم یا سوسیالیسم مکتبی گروه‌های مذهبی و بویژه بنیادگرایی عدالت‌خواه در ایران پس از انقلاب اند. (سوسیال- فاناتیسم یک ایدئولوژی مضاعف است.

یک النقط مکتبی است که عدالت‌خواهی را دشمن آزادی‌خواهی می‌کند. رفورم مذهبی واقعی باید ایده‌های دینی را لیبرالیزه (غیرمکتبی) کند. این همان قدر در مورد

اصلاح‌طلبان و مجاهدین انقلاب اسلامی صادق است که در مورد مجاهدین خلق. مجاهدین خلق نیز تا به روند لیبرالیزاسیون در جامعه‌ی ایرانی نپیوندند، با جنبش ملی پیوند نمی‌خورند. ترم مقابل اسلام سوسیالیستی یا مکتبی، اسلام عرفی و لیبرالی است که

زمینه‌ی رشد جنبش ملی را فراهم می‌کند.}

- انباشت اطلاعاتی مشکل ذاتی تشکیلات عمودی است. انباشت اطلاعاتی نیز، همچون

ایدئولوژی، به فضای گود سازماندهی عمودی نیاز دارد و به همین سبب است که سازماندهی افقی، فاقد این هردو است. انباشت اطلاعاتی، چشم‌سفندیدار سازمان عمودی است و سبب و بهانه‌ی سرکوب دائمی. این سرکوب دائمی دیوارهای سازمان عمودی را

بلندتر می‌کند و او را از برقراری مناسبات با جامعه‌ی مدنی باز می‌دارد.

- مازوخیم بیماری مزمن سازمان عمودی است. قرار داشتن زیر ضربات دائمی، سازمان عمودی را به سرکوب شدن معتاد می‌کند. این اعتیاد به سرکوب را در هفتاد سال

گذشته بخوبی تجربه کرده‌ایم.

- سازمان عمودی محصول موقعیت حقوقی پیشامدرن است و نگاه‌اش به قانون مبتنی بر تفاهم اجتماعی نیست. سازمان عمودی به آمریت‌های فرافقونی علاقه‌ی بیشتری دارد. به



بر خاسته بود. و حال باخبر می‌شویم که در محبس سید علی آقا پوستش را کهنده و جهانش را این بار به آتش کشیده‌اند.

حکایت زندانیان جنبش سبز، تراژدی تخیلی است از انسانهایی که پس از سی سال سلطه استبداد جهل و جور و فساد، زیر باران سبز آنهمه شور و شوق و امید و سرور خود را از چترک اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی پاک کردند و بر آن شدند تا از فضای پر از امید و روشنائی هفته‌های پیش از انتخابات، راهی به سوی آزادی و عدالت بیابند. در میانشان البته بودند کسانی که هنوز (امروز را نمی‌دانم، آن هم پس از تحمل زندان نایب امام زمان) بر این وهم تکیه داشتند که می‌توان با جمهوری ولایت فقیه به آزادی رسید منتها با کاستن از فروغ ولایت و افزودن بر پرتو حاکمیت ملی، اما می‌دانم شماری از آنها دیرگاهی است دل از مهر حکومت آخوندی برکنده‌اند و سر از بیعت با علی بن جواد حسینی برداشته‌اند. آنچه در دادگاه می‌دیدم مایه در اندیشه‌های داشت که روزگاری نه چندان دور در دانشگاهی استالینی رخ داده بود. انسانهایی به نفی خویش و باورهای خود دست می‌زدند و ساد محکومیت خود را امضا می‌کردند. جاسوسی را می‌پذیرفتند و از نوکری بیگانه چنان یاد می‌کردند که گویی از مادر نوکر زاده شده‌اند. چه بزرگانی از یاران و همسفران لنین در راه انقلاب کبیر، بنا بر اعتراضشان سر از آخور امپریالیسم در آوردند. مایاکوفسکی که خود خیلی زود از چشم رفیق گرجی‌اش افتاد، در برابر کرملین معرکه می‌گرفت و فریاد می‌زد «یاد کاپیتال از دهان تروتسکی می‌وزد.»

ستاد کودتا و ستاد بعد از کودتا طی هفته‌های اخیر بسیار بار از ستاد کودتا گفته و یا نوشته‌ایم اما هیچگاه به طور کامل و دقیق این ستاد تعریف نشده و اعضای آن به شکل کامل و جامع مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. در کنار این ستاد باید به تشکیلات دومی اشاره کنم که بعد از کودتا و در جریان تظاهرات برپا شد. همان ستادی که ناظر بر دستگیری‌ها، بازجویی‌ها و اینک محاکمات است.

ستاد نخست از بستر اتاق فکر رهبر و از چهارراه آذربایجان نشأت گرفت. در واقع سید مجتبی خامنه‌ای از روزی که در پی ناکامی‌اش در قبولاندن محمدباقر قالیباف رفیق گرمابه و گلستانش از پدر و لایتمدار حضرت سید علی، ناچار شد در امتثال اوامر والد مکرّم گروهی را زیر بال گیرد که هدفش تجدید انتخاب احمدی‌نژاد بود (حدوداً اواخر اسفند 87) نخست همه تلاش خود را بر آن گذاشت که خاتمی در صحنه نباشد. پس از آن در ستاد کمیته‌های مختلفی تشکیل شد به این شرح:

کمیته نظامی به ریاست سردار سرلشکر محمدعلی جعفری فر مانده کل سپاه پاسداران  
کمیته انتظامی به ریاست سردار سرتیپ رادان فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ و جانشین فرمانده کل

کمیته قضایی به ریاست سعید مرتضوی  
کمیته هماهنگی و پشتیبانی به ریاست صادق محصولی وزیر کشور  
کمیته امنیت ملی به ریاست روح الله حسینیان (خسرو خوبان)  
کمیته امور فقهی به ریاست آیت‌الله محمد یزدی.

کمیته عملیات مشترک به ریاست حجت‌الاسلام حسین طائب (فرمانده کل بسیج)  
سه رابط برای ستاد انتخاب شده بودند. کامران دانشجو رابط ستاد با قوه مجریه، غلامعلی حداد عادل رابط ستاد با قوه مقننه، غلامحسین الهام رابط ستاد با قوه قضائیه. سید مجتبی خامنه‌ای به عنوان رابط ارشد (با رهبر) و مسوول هماهنگی ستاد و کمیته‌ها عملاً رهبری کلیه فعالیت‌های ستاد را زیر نظر داشت.

نخست اعضای ستاد کودتا را معرفی کردم. ستادی که از دل اتاق فکر رهبر زاده شد و با پیوستن تنی چند از ابوابجمعی تحفه آزادان هیأت شیطانی آن کامل شد. در این ستاد همانطور که ذکر شد مجتبی خامنه‌ای به عنوان رابط ارشد (با والد معظم نایب امام زمان) و مسوول هماهنگی ریاست کل را عهده‌دار بود و دستورات رهبر از جانب او به اعضای ستاد و پیشنهادات و طرح‌های ستاد توسط او به والد ماجد منتقل می‌شد. نکته قابل تأمل عدم حضور اصغر حجاری در جلسات ستاد و کنار گذاشتن کامل محمدی گلپایگانی از فعالیت‌های ستاد بود. درباره اصغر حجاری البته سید مجتبی همه‌گانه با او جلسات ویژه‌ای داشت (و دارد). موضوع دیگری که لازم به ذکر است و تا حدودی نشان می‌دهد چرا مجتبی با آن مهر و دوستی با قالیباف به صف حامیان احمدی‌نژاد پیوست موضوع تاهل دوباره اوست. آقا مجتبی بعد از ازدواج با صبیبه غلامعلی خان حداد عادل، از اینکه بانوی او بعد از دو سال فرزندی برایش نیارود سخت دلگیر و افسرده بود. سفر به لندن و هزینه کردن هزاران پاوند در بیمارستان‌های ولینکتون و کرامول نیز نخست سودی نداشت. همین امر باعث ایجاد فاصله و دلسردی بین ولیعهد سید علی آقا و ملکه آینده ولایت فقیه شده بود. در همین ایام سیدنا به توصیه بعضی از دوستان یکنل بانوئی را که همسر سابق یکی از سرداران مأمور خدمت در حراست بیت رهبری بود به قول صاحب رسّم‌التواریخ به شیوه شرع محمدی به طریقه زوج‌المتعه (همان صبیغه خودمان) به زوجیت درآورد تا معلوم کند در وجود مبارکش هیچ عیب و نقصی وجود ندارد و اگر برخلاف برادرانش که همان ماه نخست ازدواج بشارت فرزندان شدن خود را به والد معظم و والده معظمه دادند، ایشان نتوانسته اسباب شادی خانواده محترم شود این امر ناشی از وجود اشکالاتی در همسر محترمش می‌باشد.

پیش‌بینی سید مجتبی درست از آب درآمد و ایشان بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه به برکت دعای کلیددار جمرکان، از زوجه موقته صاحب فرزندی شدند و البته همزمان معالجات نیز سرانجام در مورد همسر عقدی و دائم ایشان مؤثر افتاد و آقای حداد و جناب رهبر با شادی خیر بارداری همسر آقا مجتبی را دریافت کردند. در این میان زندان خبر تولد بچه اول از زن صبیغه‌ای را به گوش همسر دائم رساندند و غائله‌ای برپا

بکار گرفته شدن ابزارهای تظاهرات، اعتصاب‌ها و نافرمانی‌ها، اندام میانی‌اش، یعنی سازمان‌های صنفی، شکل بگیرند. بدینگونه جنبش خود جوش در پائین، سازمان افقی خود را گسترش و تکامل می‌دهد.

در کنار این روند، سازماندهی یک «جنبش انتقادی تفاهم اجتماعی»، با مضمون سوسیال-دموکراتیک، که اندیشه‌ی عدالت اجتماعی را با نیازهای جنبش ملی و مردمی و دنیای متمدن هماهنگ سازد، ضروری است. این سازماندهی، که جنبشی و غیر حزبی و با درهای باز خواهد بود، همچنان که در مدل نهضت ملی دیدیم (تجربیه خلیل ملکی)، چونان پای دومی، جنبش ملی را استواری و پایداری می‌بخشد و دست‌اوردهای جنبش را تضمین می‌کند. مطابق برداشت خلیل ملکی، سوسیال-دموکراسی هم جزء درونی جنبش ملی است، و هم پای دوم جنبش ملی.

منزل اول این راه، روشنگری و ترویج «تفاهم ارتباطی» یعنی تفاهم نامحدود است. با بوجود آوردن یک رسانه‌ی «تفاهم اجتماعی» می‌توان این روند را آغاز کرد

## کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز!

### علیرضا نوری زاده

در تهران، ستاد کودتا می‌تازد و می‌بندد و می‌کشد و محاکمه می‌کند. انسانهایی مسخ شده را به نمایش می‌گذارند که همگی مثل سید ابطحی زرنگ نیستند که در میان اعتراضات تنظیم شده توسط حسین بازجو و جواد آزاده ناگهان سخن از 19 میلیون رأی موسوی به زبان آورند و بعد با نیم خنده‌ای که گویاتر از هر سخنی است بگویند نه، منظورم 13 میلیون بود! و یا در جایی اشاره کند ببخشید، یادداشت‌هایم را نیاورده‌ام. یعنی اینکه آنچه می‌گویم برایم نوشته‌اند و من فقط طوطی سخنگویم. بله، همه طنز ابطحی را که حتی بعد از شش هفته تحمل بدترین شکنجه‌های روحی و جسمی، همچنان جذاب است ندارند، گاه عطرینافروار چنان ویرانند که کلامشان به گریه آمیخته و لرزش دل و دست از بندبندش پیداست، و یا چون خانم نازک افشار بانوی با فرهنگ و هنردوست که دیرسالی است بخش فرهنگی سفارت فرانسه را اداره می‌کند و بسیاری از اهالی هنر و فرهنگ و اندیشه با او آشنا هستند، همه دردهای جهان را در نگاهی پرملامت خلاصه کند و رو به جلادان ذوب شده در ولایت سیدعلی بگویند چرا من؟

قرار بود نازک بامدادان برای دیدن پسرش عازم پاریس شود، اما سه چهار تن از الواط ولایت به خانه‌اش ریختند و برای دومین بار او را بازداشت کردند. روز بعد نازک که به موسیقی کلاسیک دلپسته بود، فرهنگ را در مفهوم عام و خاصش می‌شناخت و طی سالها نقش ویژه‌ای در شناساندن فرهنگ و ادب ایران به فرانسوی‌ها داشت، با چادری که بر سرش زار می‌زد و چشمانی سرشار از نگرانی و عتاب در دادگاهی حاضر شده بود که بوی عرق تن و گرما و دردهای بی‌صدا در نگاه یکایک متهمان و شرم و ترس در نگاه بسیاری از مأموران رژیم و البته سایه مزدوری و جلادی در نگاه قاضی و دادستان، فضای آن را غیرقابل تحمل می‌کرد. لابد نازک فکر می‌کرد الان می‌بایست در کنار پسرش در یک قهوه‌خانه پاریس در گذر آدمهای آزاد و خوشبخت نشسته بود و برای او تعریف می‌کرد که شاهد چه موج دلپذیر و زیبایی بوده که در آن فرهنگ ایرانی به شوکت‌افزاین شکل تجلی یافته بود. سه میلیون آدم در خیابان بودند و حتی یک شیشه نشکستند. آتی که می‌شکست همان بود که می‌کشت، همان که گلوله را در قلب عاشق ندا خالی کرد.

به صحنه دادگاه می‌نگرم و بر می‌گردم به آن سالی که سید علی آقا بی‌عمامه و عبا با آن عینک سیاه که به صورت نحیفش زار می‌زد در برابر قاضی ایستاده بود. اتهامش اهانت به مقدسات، قانون اساسی، ارتباط با ارتجاع سرخ و سیاه و سخنرانی بی‌مجاز و... بود. نه قضایی به او توهمین می‌کرد و نه دادستان مدعی می‌شد که سید با بیگانه در ارتباط بوده است. در کنار سید علی آقا، هاشمی‌نژاد رفیق گرمابه و گلستانش نیز محاکمه می‌شد. جرم او سنگین‌تر بود چون به پخش اعلامیه‌های سید روح‌الله خمینی تبعیدی نجف متهم شده بود. (و این هاشمی‌نژاد که در اوائل انقلاب ترور شد دانی محمدعلی ابطحی بود که در آن روزها به عنوان یک دانش‌آموز علاقمند به دکتر شریعتی و خامنه‌ای همواره در کنار دانی‌اش بود و خوابش را نمی‌دید روزی به دستور خامنه‌ای به جرم مشارکت در توطئه انقلاب مخملی و ایجاد آشوب محاکمه شود.) دادگاه هر دو متهم را مجرم شناخت اما با اشاره به ندامت آنها به جای زندان برایشان حکم تبعید را نوشت. آقای خامنه‌ای به ایرانشهر فرستاده شد که حکایتش را یک بار نوشته‌ام. مولوی‌های سنی آنقدر به او محبت کردند که غم غربت از یادش رفت، حتی وقتی فهمیدند او گرفتار دلبستگی به شیوه گل کوکنار است، نیاز او را تأمین می‌کردند. شگفتا که در عصر ولایت‌مداری حضرتش بسیاری از آن مولوی‌ها گرفتار زندان و تبعید و بعضاً طناب دار شدند. به دادگاه می‌نگرم، یکی از نمادهای شرافت آل قلم احمد زیدآبادی را می‌بینم. خسته و پر درد، اما مثل شیر استوار. به یاد می‌آید وقتی ممنوع از گفتن شد کوشید در حصار کوچکی که هنوز برایش مانده بود با قلم حرف‌هایش را عنوان کند آن هم با رعایت خطوط قرمز تا مبادا این حصار را نیز از او بگیرند. اما سطر سطرش، حکایتی کلان در زیر و بالا داشت. در جریان انتخابات ادوار تحکیم وقتی او را به دبیرکلی انتخاب کردند بسیار شاد شدم. می‌دانستم که حضور او ادوار را به گونه‌ای چشمگیر از ته مانده‌های بستر «ایدئولوژیک» به دریای بی‌غش بی‌تعلقی به ایدئولوژی و لبریز از عشق به آزادی و مردمسالاری، راهبر خواهد شد.

حالا هم او در بند است و هم رفیقش عبدالله، مؤمنی را می‌گویم، همان که از 18 تیر به بند بسیار بار به زمینش زدند و پر پروازش را سوزاندند اما هربار پرشورتر از جای



نمی توان به فردای نامعلوم، به فردای پس از انقلاب محول نمود، زیرا غالباً این حواله های بالا بلند که نمونه اش را بسیار دیده ایم، خود در عمل، به تکرار روش های دیکتاتور منشانه می انجامد.

پس از آنهمه تجربه شکست خورده در تاریخ صدساله اخیر، باید دمکراسی را نه تنها در هدف بلکه خصوصاً در روش، از همین امروز تجربه و تکرار و آزمایش کنیم. این نه یک بازی کودکانه است، نه یک تمرین بی فایده، زیرا روش های مبارزاتی امروز ما، ماهیت ما و نظام آینده ما را برملاء می کند.

با اینحال اگر نظام حاکم با سماجت تمام جنبش مردمی را سرکوب کند و راه هرگونه گفتگو و مسالمت جویی را قطع نماید، آیا باز هم عدم خشونت تنها راه مقابله ماست؟ پاسخ آنکه: در شرایط سرکوب شدید نظام حاکم، امکان پدیدار شدن جریان های مقاومت مسلحانه وجود دارد. تاریخچه این جریان ها نشان می دهد که پیدایش آنها اساساً به دلیل فشار سرکوب نظام حاکم است. پس پدیداری آنها محتمل است. و حضور آنها را سرکوب گسترده و دفاع از مبارزات مردم توجیه می کند. ولی می توان حدس زد که وجود چنین جریان هایی دامنه سرکوب را نه کمتر، که احتمالاً بیشتر می کند. چرا؟

زیرا زبان اصلی یک نظام دیکتاتوری خشم است و برگ برنده در دست طرفداران مبارزه مسالمت آمیز آن است که با زبان خشم با نظام سخن نمی گوید. این روش ذخیره های روانی سردمداران و سربازان و مسئولان سرکوب را به تدریج تضعیف می کند. اگر هرچه بیشتر در خیابان ها بوسه و گل به سوی سربازان مسلح پرتاب کنیم، تزلزل آنها بیشتر می شود، زیرا آنها بتدریج در میابند که ما همان برادران و خواهران و همسایگان و هموطنان آنها هستیم.

حال آنکه اگر در مقابل سربازی که اصولاً با اسلحه به خیابان آمده، ما نیز به سلاح گرم به سراغ وی برویم، از وی دعوت کرده ایم تا روحیه نظامی گری وی را که در پایگاه های نظامی فراوان آموخته است تقویت کند. او آموخته است که اسلحه خود را به سرعت به کار ببرد، و ما این روحیه را تقویت می کنیم.

حال آنکه دست بر عکس باید عمل کرد. باید سرباز سرکوبگر را به تعجب واداریم. باید روحیه نظامی گری را در سربازان تضعیف کنیم. اشتباه سترگیست اگر مبارزه مسالمت آمیز را با سازشکاری و ضعف سیاسی یکی بگیریم. مبارزه مسالمت آمیز یک روش سیاسی شناخته شده است. آیا گاندی در هند، و هاول در چکسلواکی سازشکار بودند؟ هرگز. روش آنها با چه گوارا و لنین تفاوت داشت.

خواهند پرسید: آیا در جریان جنبش مشروطیت که اگر حمایت مسلحانه شمال و شمال غربی نبود آن جنبش به پیروزی نمی رسید. آیا مبارزه مسالمت آمیز نمی تواند و نباید یک پشتیبان نظامی در حاشیه شهرها و در مناطق دور دست داشته باشد تا نیروهای سرکوب نظامی رژیم را مشغول به خود نماید تا از این طریق امکانات مبارزه مسلحانه از شهرها بیشتر گردد؟

میگوئیم: چنانچه آمد، روش مسلحانه و قهرآمیز، امکانات گسترش خشونت نظام را بیشتر می کند.

از یک سو، این روش در موقعیت فعلی در ایران هیچ پایگاه مردمی چشم گیری ندارد. از سوی دیگر در جریان انقلاب 1357 گروه های زیرزمینی نتوانستند به واقع مهر پررنگی به دامن انقلاب بزنند. و چه بسا که، متأسفانه، غالب آنها که ره روان اولیه انقلاب بودند در جریان استحکام نظام از میان رفتند.

و باز از سوی دیگر، هنگامی که به مطالعه گفتار چپ مسلحانه در ایران در دهه های 40 و 50 می پردازیم، درمی یابیم که آن گروهها که برای رهایی ملت ایران مبارزه می کردند، متأسفانه خود تا چه میزان درگیر به کارگیری روش های دیکتاتورمنشانه و خشونت آمیز در درون سازمان های سیاسی خودشان بودند. به بکدیگر تهمت می زدند، بکدیگر را نابود می کردند، تا از این طریق اتوریته سازمان را حفظ نمایند. آیا آنها با وجود آنهمه تلاش قهرمانانه و فداکاری های افتخارآمیزشان، به واقع می توانستند ره روان رهایی و آزادی واقعی ملت ما باشند. آیا روابط درونی آنها نموداری از طرز فکر و روش زندگی امروز آینده نبود؟

بنابراین تا آنجا که ممکن است باید گروههای سیاسی و فعالین جنبش حاضر را به مبارزه مسالمت آمیز دعوت کنیم. بگذار تا آنجا که امکان دارد به روش های مسالمت آمیز متوسل شویم تا از طریق تداوم و پیگیری مان قدرت حاکم را تضعیف کرده و پایداری آن را تزلزل نماییم.

بعلاوه همه این موارد، باید بر نکته دیگری نیز انگشت گذاشت: گسترش تکنولوژی خبررسانی جدید ابزار دیگری است که امکانات اتحاد جنبش را بیشتر می کند. تلفن های دستی هریک از شهروندان ما را به یک خبرنگار مبدل کرده است. انقلاب حاضر، کم کم بدل به انقلاب تصویری می شود. تمرکز و حجم اخبار مبادله شده کنترل نظام حاکم را هرچه بیشتر محدود می کند.

تکنولوژی خبررسانی، از مایکروسافت که صورت اولیه نوشتار بود، تا گوگل و یوتوب و فیس بوک و سهولت بکارگیری آنها و کم خرج بودن آنها، پدیده است که کمر هر نظام دیکتاتوری خواهد شکست. بکارگیری این تکنولوژی بهترین، سهل ترین، مؤثرترین و نافذترین نوع مبارزه مسالمت آمیز است.

بر این همه باید مقاومت منفی را افزود. اعتصاب، کم کاری، تحریم، به کارگیری روش های گوناگون که با خلاقیت های جدید مردم همراه است، هر روز بیش از پیش نظام را تضعیف می کند، شکاف را در میان طرفداران آن گسترش می دهد و پایداری ایدئولوژیک آن را که مشروعیت 30 سال آن را تضمین کرده بود متزلزل میکند. این همه روش هایی است که جنبش مردمی ما می بایست به کار گیرد.

شد که هنوز هم خاتمه نیافته است. باری وقتی پس از تحقیق و تفحص معلوم شد خبر از سوی دستگاه احمدی نژاد به بیت آفازده رسیده و این تازه اول کار است و به قول اصغر حجازی مدارک و مستندات دیگری در باب ارتباطات قدیمی تر نزد شیاطین دستگاه تحفه آرادان موجود است، سید مجتبی نچار شد سر به زیر اندازد و فرامین پدر را که «این آقای احمدی نژاد نوکر خوبی است و بهتر از او پیدا نمی کنیم» به گوش جان بشنود.

این را نیز اضافه کنم که آقای خامنه ای مدتهاست حلقه اصحاب خاصه خود را تنگتر و تنگتر کرده است به گونه ای که غیر از سردار وحید (همان که در مراسم تنفیذ بین رهبر و احمدی نژاد ایستاده بود) و اصغر حجازی و البته علی اکبر خان طیب حضور ولایتی که همنشین حضرتش در چرتهای شاهانه است دیگر کسی را به ساختن راه نیست. و همه راهها به دفتر سید مجتبی ختم می شود. محمدی گلپایگانی نیز نه به حرمت ریاست دفتر مقام معظم رهبری، بلکه به عنوان پدر داماد آقا، همچنان لک و لکی در دفتر می کند. آقای حداد نیز میهمان چهارشنبه شهباست.

باری در کنار ستاد کودتا، و کمیته های فرعی، با شروع اعتراض عمومی، ستادی نیز برای کنترل بحران و سرکوبی مردم تشکیل شد که شرح آن از قرار زیر است.

الف: شورای کنترل بحران با عضویت، سردار سرلشکر محمدعلی - عزیزی - جعفری فرمانده کل سپاه، حجت الاسلام حسین تائب فرمانده کل بسیج، سردار سرتیپ مهندس حاج عزت ضرغامی مدیر عامل صدا و سیما، سعید جلیلی دبیر شورای عالی امنیت ملی و نماینده رهبر، سردار سرتیپ اسماعیل احمدی مقدم فرمانده کل نیروهای انتظامی، سردار رادان جانشین فرمانده کل و فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ.

ب: تیمهای بازجویی و تحقیق  
تیم یک: به ریاست تائب با عضویت سردار محقق (که در عین حال مسؤلیت سرکوب خیابانی و سرپرستی لباس شخصی ها را عهده دار بود)

تیم دوم: به ریاست سردار سرتیپ نقدی که مسؤلیت بازجویی از 28 تن از شخصیت های سرشناس ستادهای انتخاباتی موسوی و کروبی از جمله ابطی، تاج زاده، امین زاده، حجازیان، رمضان زاده و... را عهده دار بود. سه بازجوی جلال در این تیم بازجویی ها را انجام می دادند. جواد ازاده بازجوی معروفی که بازجویی از خانم فهیمه در نوگرانی همسر سعید امامی و موسوی نژاد و قیّه و اکبر خوشکوشک را در جریان قتل های زنجیره ای عهده دار بود. همانکه زن مؤمنه و پاکدامنی چون همسر سعید امامی را وادار کرد به فساد اخلاقی و ارتباط با اسرائیل و آمریکا اعتراف کند. و این زن سالها نیمه خانم خجسته همسر رهبر بود.

جواد علوی معروف به جواد لولو و شکرکی بازجوی شماری از دانشجویان و رهبران تحکیم وحدت، نو بازجوی دیگر این تیم بودند. (در زمان جنگ گردانی در جبهه سومار و سپس دهران و دست آخر هویزه خدمت می کرد که نامش گردان حبیب بود. فرمانده این گردان محقق و معاون فرمانده حسین تائب بودند. مجتبی خامنه ای نیز به عنوان سرباز در این گردان خدمت می کرد. رشته الفت این سه از همین زمان بسته شد و در جریان حوادث اخیر نیز حضور محقق در رأس آدمکشان بسیجی و پیراهن شخصی ها و حسین تائب در رأس ستاد عملیات و نیز ریاست تیم یک بازجویی، گویای استمرار پیوند دیرین این دو با سید مجتبی بود.)

در مرحله اعتراف گیری ها و تنظیم اعتراف نامه ها، سعید مرتضوی، حسین شریعتمداری، حجت الاسلام احمد سالک نماینده رهبر و رئیس عقیدتی - سیاسی سپاه قدس نقش ویژه ای ایفا کرده که همچنان این نقش ادامه دارد. حکایت پس پرده ستادها و کمیته های فرعی و کمیته مقابله با بحران و... را در هفته های بعد باز خواهم گفت.

## ضرورت مبارزه مسالمت آمیز

### عطا هودشتیان

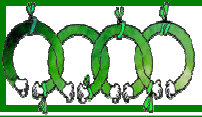
مبارزات گسترده خرداد و تیرماه امسال و سماجت و پافشاری نظام حاکم بر موازین خود و عدم تمایل به گفتگو با ابوزسیون، شرایط پیشروی مبارزه مسالمت آمیز را بسیار پیچیده کرده است. برخی پیشاپیش، ضرورت نوعی مبارزه قهرآمیز را پیش کشیده اند. در حالی که درست برعکس، در همین شرایط سخت است که می بایست با تأکید بیشتر با اشکال جدید و خلاق، تا آنجا که امکان دارد مبارزه مسالمت را پیش برد. چرا؟

### چرا مبارزه مسالمت آمیز یک ضرورت است؟

نخست به آن دلیل ساده که مدنیت و شعور سیاسی و قانونی ما را افزایش می دهد. خواهیم گفت در شرایط مبارزه سهمگین علیه یک نظام دیکتاتور، چرا می بایست باز هم به دنبال گسترش شعور سیاسی و قانونی مردم بود؟ پاسخ آن که نمی خواهیم ماحصل مبارزه مردمی در حال حاضر پدیداری یک نظام دیکتاتوری جدید باشد. اما چه رابطه ای میان این دو وجود دارد؟

در غالب امور، روش یک مبارزه سیاسی ماهیت عمل و عمل کننده را بر ملا می کند. آنکس که روش خشونت آور و قهرآمیز را در یک مبارزه ضد دیکتاتوری به کار می گیرد، امکانات برپایی یک نظام واقعی دمکراتیک را محدود کرده است. زیرا جریان مبارزه مردمی آموزشگاهی است که در آن جوانان، زنان و فعالین، خود معنای دمکراسی را درک می کنند و هر روز تمرین می کنند. همین جا، همین الان، در همین کوچه و خیابان و در طی همین مبارزه معین، می بایست تمرین دمکراسی را آغاز کرد. این را





## سوگنامه سهراب

### چشم باز کن سهراب، مادر به عکس تو زل زده است !

ملیحه محمدی



چه زود بزرگ شدی سهراب!

در این 25 روزی که مادرت دربر دنبالت بود.

چند سال بزرگ شدی ؟

پزشک قانونی تشخیص داده است که در 19 سالگی.

در آلبوم 25 ساله ها بگذارند،

چون در 25 خرداد تیر خورده بودی.

چشمانت را باز کن سهراب!

مادر به عکس تو زل زده است.

عکس ها را ورق می زنی. به عمرش این همه عکس جنازه ندیده است. جنازه های سرد. جنازه های بی نام. به عمرش تا به این حد به جنازه ها زل زده است. و حالا مجبور است زل بزنی. زل بزنی به صورت هایی با چشمان بسته. صورت هایی جوان. صورت هایی زخمی. صورت هایی رنجور ولی آرام. از چند صورت گذشته است؟ می شمارد چند ده تا صورت می گذرد ...

چشمانش بسته است؛ اما شکستگی خط ابرویش، ته ریشی که از کنار آنکادر شده ریش تازه اش بیرون زده. بینی خوش فرمش. سیبیل نازک و کم پشتش که بر لبان زیبا و ساکتش خوابیده ... چشمانت را باز کن سهراب !

یارب این نوگل خندان که سپردی به منش ...

25 خرداد، قطره ای بودند در دریایی از مردم. سهراب تا هفته پیش سراپا سبز بود. در زنجیره انسانی تجریش تا راه آهن، در راهپیمایی نیمه شب از صدا و سیما تا ونک، در راهپیمایی موج سبز از انقلاب تا آزادی. چشمان سهراب باز بود. تلوی نوار سبزی که به پیشانی اش بسته و شال سبزی که به گردن او بسته تو شیشه های عینکش منعکس میشد و رنگ چشمانش را عسلی کرده بود. ولی 25 خرداد زمان تبلیغات به سر آمده بود. روز اعتراض بود. تی شرت ساده مشکی، شلوار لی و کفش کتانی. همه خانواده آمده بودند پا به پای همدیگر از جمالیزاده به رودخانه ملت پیوستند. پروین کند راه می رفت یازای پا به پا جوانی سهراب را نداشت. سی سال پیش این مسیر را چابک تر راهور بود. در این سالها چابکی اش را فدای برومندی پسرانش کرده بود و ته تغاری آنها که از سهراب نامیدش که به نازکی سرونازی بود.

پروین ضجه می زنی. رو به دوستان عزیز از دست داده خود می کنی. سوالی دارد:

به من بگوئید شما چه جوری تحمل کردید؟ به من بگوئید! من این عرضه را ندارم که تحمل کنم. به من بگوئید چکار کنیم؟ به من بگوئید !

سهراب مادر را به برادر می سپارد با دوستانش چابک تر است. این تجربه را همه مادران این روزها دارند. تجربه آنکه پسران تاب کندی آنها را نمی آورند. به آزادی می رسند، تظاهرات مسالمت آمیز تمام شده است. سهراب در جمعیت حل شده است شاید به خانه رفته است. به خانه می روند. ساعت 8 می شود. سهراب نمی آید. خبر دهان به دهان نقل می شود، در آزادی تیراندازی شده است. همه خانواده بسیج می شوند. اول بیمارستان ها. با امداد اورژانس تماس می گیرند. نام تعدادی بیمارستان را می دهند که امداد زخمی ها را به آنجا برده است. بیمارستان فیاض بخش یک فوتی داشته است. شناسایی شده بود. می روند بیمارستان امام خمینی، بیمارستان شریعتی، فیروزگر، پیامبر، رسول اکرم و ... سهراب هیچ کجا نبود. امداد می گوید مردم هم زخمی ها را خودشان به بیمارستان ها برده اند، بگردید! می گردند.

دیگر نوبت کلانتری ها است. کلانتری آزادی (شهرک آیدانا)، کلانتری یافت آباد (شهرک ولیعصر)، نواب و ... گفتند بروند پلیس امنیت. می روند خیابان پاستور. می گویند: بروید فردا بیایید. فردا می شود و رفتن ها ادامه پیدا می کند. پلیس 110 می گوید در لیست بازداشتی های ما نیست، بروید نزدیکترین کلانتری اعلام مفقودی کنید. می روند کلانتری 135. اعلام می کنند. پرونده مفقودی تشکیل می شود. موبایل سهراب همراهش بود. تا صبح زنگ که می زدن آن صدای یخ ماشینی می گفت در دسترس نیست و از صبح ساعت 8 صدا می گوید تلفن همراه خاموش می باشد. شماره موبایل را می دهند و شماره شناسایی موبایل را. اهالی کلانتری می گویند با این مدرک هرجا باشد شناسایی می شود. چهارشنبه می شود. می روند آگاهی مرکز در خیابان شاپور. 25 خانواده همراه آنان آنجا هستند. تنها 5 تا از خانواده ها از سرونوشت گمشده شان با خبر می شوند. دستگیر شده اند. مابقی حاج و واج می مانند. کسی می گوید بروید اوین. بروید دادگاه انقلاب.

از فردای آن روز به خیل آوارگان بین دادگاه انقلاب و زندان اوین می پیوندند. نام سهراب در هیچ لیستی نیست. نه در لیست اعلام شده در زندان اوین و نه در لیستی که به دیوار دادگاه انقلاب زده اند. پروین تنها نیست. تعداد خانواده هایی که وضعیت او را دارند خود یک لیست سوا است. پروین صبح ها در دادگاه انقلاب دنبال نشانه ای از پسرش می گردد و بعد از ظهرها عکس سهراب به دست جلوی در اوین می ایستد و عکس را به هر آزاد شده ای نشان می دهد: پسر من است سهراب اعرابی. او را دیده اید؟ چند نفر حتم دارند که او را دیده اند.

خانواده به این اکتفا نمی کند. به قزل حصار سر می زنند به شورآباد، خبری نیست. در آگاهی شاپور هم کسی جوابگو نیست. مسولان نیستند. ماموریتند. شنبه هفته بعد می شود. تلفن می زنی مسولان به سرکار بازگشته اند. به شاپور می روند. آگاهی مرکز تشخیص هویت. سهراب اعرابی 19 ساله. از آلبوم 15 تا 20 سال و 20 تا 25 ساله ها 7 یا 8 تایی عکس نشانمان می دهند. سهراب بین آنها نیست. خدا را شکر! پروین هر روز رفتن به دادگاه انقلاب و زندان اوین را ترجیح می دهد. سهراب کنکور دارد. چهارشنبه قبل از کنکور اعلام می کنند هر کسی کنکوری دارد مدارکش را بیاورد بچه شان را با کفالت آزاد کنیم. پروین ضجه نمی زنی. می خواهد بگوید. می خواهد شرح سرگردانی های خودش را شرح دهد. پس دیگر ضجه نمی زنی، حرف می زنی، می گوید:

همان چهارشنبه در جلوی زندان اوین مدارک کسانی که تو لیست خودشان بود گرفته بودند ولی از ما مدرک قبول نکردند. فردایش پنج شنبه، زیر پل اوین همه مان را جمع کردند. یک نفر آمد و گفت کسانی که اسمشان توی لیست زندانی ها نیست و کنکوری هستند و تا به حال با خانواده تماس تلفنی نداشتند به ما ربطی ندارند. در بندهای مخصوص هستند. بروید دنبال پرونده شان در دادگاه انقلاب. رقیتم دادگاه انقلاب برای اولین با مرا به داخل دادگاه انقلاب راه می دهند. اسم دادیم. 39 نفر بودیم که بچه کنکوری داشتیم. پروین با صلابت ادامه می دهد: بیرون از دادگاه برای کنکوری ها میز گذاشته بودند. اسم و مشخصات سهراب را پرسیدند و نوشتند. گفتند بروید کارهای مربوط به کفالت را انجام دهید. کفیل گذاشتیم. فیش حقوقی برای ده میلیون تومان کفالت. گفتند بروید فاکس زدم امروز آزاد می شوند.

پروین دوام نمی آورد. دوباره ضجه می زنی:

برایش لباس برده بودم. گفتم نکند لباس بچه ام پاره شده باشد با لباس پاره خانه نیاید.

پروین آن روز عصر برمی گردد اوین. زیلویش را از ماشین در می آورد. روی بلوک های سیمانی را فرش می کند و منتظر می نشیند تا شب، تا نیمه شب، تا اذان صبح تا صبح سهراب نمی آید.

روز جمعه دادگاه انقلاب باز بود. رقیتم دادگاه انقلاب. گریه و زاری راه انداختم. گفتم آزادش نکردید عیبی ندارد، فقط به من بگوئید سالم است یا نه. یکی از کارمندان دفتر قاضی مربوطه به من گفت: خیالت راحت باشد بچه ات سالم است. یک جوانی آن عقب نشسته بود. ناله و زاری های مرا که دید آمد جلو مشخصات سهراب را گرفت و رفت. بعد از چند دقیقه آمد و گفت: بچه شما امروز بازجویی دارد به کنکور نمی رسد. پرسیدم، مطمئنید؟ گفت خیالتان راحت بروید خانه. گفتم من رو حرف شما استناد می کنم و می روم یادتان باشد قول دادید.

پروین در روزهای بعد دیگر آن مرد جوان را نمی بیند. سراغش را که می گیرد می گویند نماینده یک ارگانی یا جایی دیگر بوده و در دادگاه انقلاب ماموریت داشته و ماموریتش تمام شده است.

روز بعد دوباره به دفتر شعبه مربوطه در دادگاه انقلاب می روند. ده یا یازده نفر هستند که حکم آزادی بچه هایشان خورده است ولی از بچه ها خبری نیست. کنکور دانشگاه آزاد در پیش است. پروین می گوید:

در دفتر قاضی اسامی ما را گرفتند. دو نفر را برای آزادی قبول نکردند. اسامی مابقی را در کاغذی نوشتند و برای زندان اوین فاکس کردند. گفتند بروید امروز فردا آزاد می شوند. خودم دیدم که اسم سهراب را هم در کاغذ نوشت و کاغذ را فاکس کرد. دو روز منتظر ماندیم دوباره رقیتم دادگاه انقلاب از آن اسامی، 3 نفر مانده بودند و سومی من بودم. معاون



باز هم اسامی را فاکس کردند. باز هم پروین به انتظار آمدن سهراب نشست. و باز هم سهراب نیامد. پروین ادامه می دهد: دوباره به دادگاه انقلاب رفتم. دفتردار شعبه گفت: خانم اسم چه شما در اوین نیست. جریان آن مرد جوان نماینده آن ارگان را تعریف کردم. ما را فرستاد پیش مسئول اجرای احکام اوین. سه نفر بودیم. اولی کار تکسش گم شده بود. دومی پسوند اسمش غلط ثبت شده بود. نوبت به من که رسید گفتند نیست. گفتند شاید اسمش را درست نداده است. از روی بقیه مشخصات دنبالش گشتند در اسامی متولدین سال 68، در اسامی کنکوری ها، و ... هیچ جا اسمش نبود. گفتند وقتی اسمش اینجا نیست امکان دارد در بندهای مخصوص باشد. بروید پلیس امنیت.

پروین از رفتن هایش می گوید. هیچکس به او نمی گوید که اگر اسم سهراب در لیست اوین نیست پس زندانی نیست. هیچکس این را نمی گوید، نه زندانبان، نه مامور، نه معاون، نه قاضی، نه دادستان. هیچ کدام. معلوم نیست چرا هیچکدام این حرف آخر را به این مادر نمی زنند.

به پروین می گویند بروید پلیس امنیت: می روم پلیس امنیت. مسئول قسمت عملیات مشخصات سهراب را به کامپیوتر می دهد. می گوید: پیش ما نیست. بیرون می ایم آنقدر گریه می کنم که مامور دم در دلش می سوزد. دوباره می روم پیش آن مسئول می گوید بروید فلان ارگان حتما دست آنها است. دوباره بر می گردم دادگاه انقلاب پیش قاضی. دو نفر دیگر هم هستند که از بچه هایشان خبری ندارند با این تفاوت که بچه های آنها روز اول تلفن زده اند. قاضی بعد از آن دو نفر مرا صدا کرد. جریان را برایش گفتم. گفتم الان 17 روز است که از بچه ام خبری نیست. گفت پهلوی ما نیست. گفتم پس من چه کار کنم. گفت خودت برو ببین. برو پیش دادستان.

پروین دلش نمی خواهد برای دادخواهی به دادستانی مراجعه کند. یک روز تمام با خودش کلنجار می رود. آخر حس مادری پیروز می شود. دادستانی که سهل است برای یافتن سهراب تا هرجا که باشد هم می روم.

دادستان نبود. در دفتر او می نشیند. عکس سهراب را در دست دارد. زار می زند. مسئول دفتر دادستان می آید. به پروین می گوید 20 دقیقه دیگر هم به من مهلت بده. دنبال کار بچه ات هستم. نیم ساعت بعد پروین را صدا می دهند. او می نشیند. مفتاحی می خواند. دعا می کند. مسئول دفتر می آید. به پروین می گوید 20 دقیقه دیگر هم به من مهلت بده. دنبال کار بچه ات هستم. نیم ساعت بعد پروین را صدا می کنند.

«به من گفت بشین. نشستیم. گفت بچه شما تو اوین است. حالش خوب است. برو خانه اعصابت را خرد نکن. گفتم پس چرا تلفن نزده، گفت: می گویم زنگ بزند برو خانه منتظر تلفن باش!»

پروین خوشحال و خندان بر می گردد خانه. دفتر دادستان به او گفته است بچه اش سلامت است. چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه در خانه منتظر می نشیند تا شاید این دستگاه تلفن راه ارتباطی باشد بین او و دردانه اش. این چند روز فقط عصرها با لباس های تمیز سهراب سری به اوین می زند. شاید سهراب بیاید.

شنبه دیگر بی طاقت شده است. به دادگاه انقلاب می رود. به یکی از کارمندان دفتر شعبه مربوطه می گوید که پسرش زنگ نزده. دوباره پرس و جو شروع می شود. معاون شعبه می آید و می گوید دفتر دادستانی از خود ما اعلام کرد ما به او گفتم که پسر در اوین است. به خودت هم گفته بودیم. چرا شلوغش می کنی. پروین می گوید: به من نگفتید. مسئول دفتر شعبه می گوید نشون به او نشونی که تو راهرو ایستاده بودی. پروین می گوید خوب پس حتما من نفهمیدم. مسئول می گوید: برو خانه استراحت کن. بچه ات تو اوین خوش و خرم است و تو داره اینجا خودت را عذاب می دهی.

دوباره روز از نو روزی از نو. روز یکشنبه قبل از تولد حضرت علی پروین به دادستانی نامه می نویسد: دادستان محترم کل تهران تقاضا دارم به خاطر تولد امام علی به بچه من اجازه دهید که با ما تماس تلفنی بگیرد. خبری نمی شود.

شنبه 20 تیرماه برای چند دهمین بار می روند دادگاه انقلاب. مسئولان شعبه به کل منکر می شوند. حرفشان این است: اسم سهراب تو لیست آنها نیست. بروید آگاهی شاپور. آگاهی شاپور؟ یکبار که رفتیم و عکس ها را دیدیم دوباره بروید.

پروین می رود، اداره تشخیص هویت. این بار آلبوم قطورتر است. مجهول الهویه های 25 تا 30 سال. اما سهراب که 19 ساله است. چه زود بزرگ شدی سهراب. در این 25 روزی که که مادرت دربر دنبالت بود چند سال بزرگ شدی؟ پزشک قانونی تشخیص داده است که در 19 سالگی در آلبوم 25 ساله ها بگذارند، چون در 25 خرداد تیر خورده بودی. چشمات را باز کن سهراب! مادر به عکس تو زل زده است.

## برای چی؟ برای چی؟ بچه من برای چی رفت؟

### پروین فهیمی

"با سلام حضور همه دوستان و شورای شهر تهران که اگر ما را یک شهروند بدانند، درد دلمون خیلی زیاده.

پسرم سهراب رو در روز دوشنبه 25 خرداد گم کردم. در همون راهپیمایی مسالمت آمیزی که برای اعتراض مردم بخاطر رای، با جمعیت کم شروع شد و کم به کم به 3 میلیون نفر رسید. در اون راه پیمایی فرزندانم رو گم کردم و موبایل ها چون قطع بود، نتونستم به موبایلش زنگ بزنم. خیلی هم گشتم دنبالش تو میدان آزادی. رفتم منزل دیدم نیومده. دوباره برگشتم میدان آزادی؛ چون منزل ما نزدیکه. صحنه ها خیلی فجیع بود، اونقدر که گاز اشک آور می زدن، انگار فضای جنگ پیدا کرده بود. من که خودم از اون روز به بعد سینه ام گرفته و مریض شده ام. بچه م رو که پیدا نکردم، اومدم خونه و با پسرهای دیگه م و بستگانم به تموم بیمارستانها و کلانتری ها مراجعه کردیم، اما جوابی نشنیدیم.

چون این بچه کارت شناسایی هم همراهش نبود، یک مقدار پول همراهش بود. کیف پول که من میرم از انقلاب تست بخرم بعد میام. ایشون 19 سالتش بود. کنکور داشت امسال، 2 تا کنکور. ایشون فرزند یک بانزشته فرهنگی که پدرش فوت کرده به علت تومور مغزی که بیماریش 4 سال طول کشید. 2 سال که در بستر بود و خیلی حالت های ناجوری داشت که باید غذا رو طریق سرنگ بهش می دادیم، این بچه همراه من بود، همه بستگان و فامیل و همسایه ها میدونن که این بچه چقدر همراه من بود به عنوان یک پرستار.

در اون شب که من دارم میگم متأسفانه من بچه م رو پیدا نکردم تا صبح. اول مراجعه کردم، یعنی زنگ زدم به 110 که اونجا به من گفتن، مراجعه کنید به کلانتری محل. کلانتری محل خودمون رفتم و تقاضا و اقدام کردم که ایشون مفقود شده است. بگذریم از مراحل بعد که آگاهی شاپور به دادسرا، دادسرا به آگاهی شاپور و این پاس دادن ها شروع شد و بعد همه هم که می شنیدن، می گفتن مطمئن باشید دستگیر شده. احتمالا اون شب چون فضا نا امن بوده، هیچکس جرات نمی کرد به من بگه شاید کشته شده یا شاید زخمی شده. با اینکه من خودم میرفتم می پرسیدم. گفتن 7 تا شهید شده؛ 7 نفر شهید شدن 5 تا شناسایی شدن و 2 تا شناسایی نشدن که سن بالا داشتن. البته اون 5 نفر را بچه های من رفتن دیدن و گفتن خوشبختانه سهراب نبود، البته اونها هم جای پسرای من و پدران من بودن. ما با خیال راحت گفتیم این بچه دستگیر شده یا احتمالا زخمی شده که تو زخمی ها نبود. تمام بیمارستانها را

ما گشتیم البته بعضی از بیمارستانها جواب میدادن و بعضی از بیمارستانها جواب درستی نمی دادن. بعد من دیگه راهی دادگاه انقلاب شدم که اونجا پیگیری کنم که همش می گفتن "باید تو لیست بیاد، تو لیست بیاد، برو بشین تو خونه ت". من به مادرم، نمی توئم تو خونه بشینم. این رو کسانی درک می کنن که مادر باشن. من حتی غذا هم نمی تونستم بخورم، الان هم نمی توئم، کاملاً گلوکم بسته س و فقط با مایعات خودم را نگه داشته م.

من راهی اوین بودم و دادگاه انقلاب و پلیس امنیت و دیگه هر جایی که شما فکرش رو بکنید. من اگر داستان رو بخوام بنویسم کتاب قطوری خواهد شد... تا اینکه.. بگذریم. برای روز کنکور خودتون اعلام کردن در اوین، یکی از مسئولین بود یا زندانبان بود نمیونم، چون اینها که اسامی را نمیگن. یکی اومد پایین ما را زیر اون پارکینگ جمع کرد و گفت کسانی که اسمتون تو لیست نیومده و یا کسانی که تماس تلفنی نداشتن، برن به دادگاه انقلاب مراجعه کنن. بچه من هم تماس تلفنی نداشت. گفتن تمام این کسانی که مشکل دارن، برن به دادگاه انقلاب مراجعه کنن و از اونجا پیگیری کنن. اگر بچه اشون کنکوره، میخوان کنکوری ها رو آزاد کنن.

30 تاشون را هم من دقیقاً بودم، دیدم آزاد کردن. من شبانه روز اونجا بودم، همه من را میشناختن، تمام ارگانها می شناسن.

ببخشید اگر مزاحمتون می شم، چون درد دلمام خیلی زیاده، از وقتهای بعدیم استفاده می کنم و اگر دوستان اجازه بدن.

گفتن برید برای کنکوری ها کفالت جور کنین. من رفتم همه کارهای کفالت رو انجام دادم. برابرم ضمانت کرد، هنوز هم کارت ملی برادر من رو گرفتن و پس ندادن. بعد

از 3 بار فکس کردن، من هم قبول کردم که اسم بچه من تو لیست معمولی زندان نیست. ولی گفتن بندهای مخصوصی هستن که به ما لیست نمی دن؛ حتی اسم اون افراد

را هم میگم که چه کسانی این حرفها را زدن، اگر لازم باشه.

باز هم من طبق معمول عکس بچه م را دادم از طریق های مختلف رفت داخل زندان، کارت ملی به عناوین مختلف و کپی شناسنامه دادم، کارت کنکور دادم، خیلی کارها کردم. یعنی دیگه آخرین کارهایی که می تونستم، انجام دادم. ولی ایشون را نیافتن و جوابی به من ندادن تا روز آخر پنج شنبه یا جمعه 18 بود که آقایی از مسئولین گفت: "شما برید دادگاه انقلاب مراجعه کن و اینجا نیا" گفتم: چکار کنم؟ گفت: "برو دادگاه انقلاب".

شنبه رفتم دادگاه انقلاب. روز شنبه 20 تیر رفتم دادگاه انقلاب که ببخشید اونجا هم باز تو هین هایی که طبق معمول به من می کردن، همیشه هم می کردن! که "چرا اینقدر میایی؟" که "چه خبره؟ مگه بچه های دیگه نیستن؟ برو خودت بگیر بخواب، استراحت کن، این بچه ها مشکلی ندارند، مسله ای ندارند؛ اینها دارن می خورن و می خوابن، شما مادر ها دارید خونتون رو می کشید." و حتی جملاتی دیگه ای مثل این که "اینا فسفری هستن." "یه بار گفتن بچه شما اسمش را نداده، اسمش را اشتباه داده و



## جنبش سبز

چیزهای دیگه که برید خودتون پیدا کنید. من نمیدونم اینها جملاتی که مسئولین در دادگاه انقلاب به کار میبردن. خیلی کلمات و خیلی چیزهایی که من نباید بگم، اصلا نباید گفت. من خودم خجالت می کشم که بگم. بگذریم از این حرفها. بعد از روز 20 تیر به من گفتند که شما به شاپور مراجعه کردید؟ گفتیم: بله! اونجا به آگاهی اطلاع دادم، پنجشنبه رفتم گفتن شنبه بیا، برای موبایلش که ردیابی بدیم. من شنبه باز اونجا و ایستادم تا یکی از مسئولین اومد بهشون گفتن بچه من چی شد؟ جوابی به من دارید بدید که این 25، 26 روزه که زنگ هم نزده؟ بگذریم از اینکه من دفتر داستانی هم رفتم؛ پیش آقای مرتضوی خودشون شخصا نرفتم، رئیس دفتر ایشان به من گفتن بچه شما اوینه. من منظورم اینه که همه مسئولین به من گفتن تو اوینه. اگر هم اوین توی بند های معمولی نیست، در بندهای مخصوصه. ولی یک دفعه چی شد که کشته شد؟ یک دفعه چه شد؟ چه اتفاقی افتاده؟

بعد من رفتم شاپور .... آهان! همین آقای مسئول که با من صحبت کرد، گفت ما عکسشو دادیم به داخل. عکسهای مختلفی که شما دادید. کارت ملی بچه من را نشون داد و بعد گفتن که شما تشریف ببرید فردا بیایید که ما به شما جواب میدیم. با این حال چون از آگاهی به من زنگ زده بودن. خواسته بودن. پاسدم رفتم آگاهی. آگاهی شاپور و اونجا به من - البته به من نه چون من واقعا دل این را نداشتم که برم عکسهای بچه های دیگه را هم ببینم - گفتن من نمی تونم برم و اون مسئول به من گفت که کار ردیابی رو من خودم انجام می دم ولی برای تشخیص هویت باید یکی از شما خودتون برید. پسر دوم من که بچه خیلی ضعیفی از نظر جسمانی و اینا و خودش هم دانشجو، این بچه رفته بود و عکسها رانیده بود و شناسایی کرده. عکسشو از صورت به بالا نشون داده بودن. من دیدم که این بچه دیر کرده، خیلی مدت طولانی. من نگران شدم، خودم رفتم بیرون دنبال بچه دومم، یعنی میگشتم دیگه، دنبال سیامک. بعد دیدم نبودم. گفتن حتما به اتفاقی افتاده که این بچه دیر کرده. گفتن نکنه اینجا اونو هم گرفتن. تا اینکه به همون آقای مسئول گفتن آقای فلانی لطف کنید برید ببینید بچه من چی شد، بچه من نبودم. خودم رفتم تشخیص هویت، نیست. نگو این بچه دیده، برای اینکه با من رویرو نشه خودش رو جایی پنهان کرده. بچه من نمی تونست به من بگه که برادرش رو کشتن. اونقدر حال این بچه خراب بود، شوکه شده بود. رنگ و روش پریده بود، یک حالت عصبی پیدا کرده بود، حرف نمی زد. خودم رفتم دوباره پیداش کردم، گفتن سیامک بگو به من، چشمای تو به چیزی میگه، به اتفاقی افتاده، بگو به من. و بعد دیگه طاقت نیاورد و گفت مامان سهراب کشته شده. گفتن: چرا؟ کی؟ کجا؟ و من نمی تونم بگم براتون که برای من چه اتفاقی افتاد اونجا.

من فقط می خوام بدونم که برای چی؟ برای چی؟ بچه من برای چی رفت؟

فقط برای اون رای که داده بود؟ اعتراضی که داشت؟

حالا هرچی بوده، یک بچه 19 ساله که کنکور داشته یک دونه از آرزوهای برآورده نشده، به دست چه کسانی؟ به دستور چه کسانی؟ و برای چی؟ آخه مگه این بچه چی می خواست، از شورای شهر می پرسم؟

این بچه از دولت چی می خواست؟ از مملکت چی خواسته؟

غیر از اینکه فقط آسایش و آراء اش و یک آزادی اندیشه.

این مهم که بچه فکر میکند که به چه کسی داره رای میده و اون رایش کجا میره؟

هیچ چیز دیگه ای نخواسته فقط بخاطر اینکه طرفدار آقای موسوی بوده باید کشته بشه؟ به چه جرمی؟

به کدامین گناه؟

بچه من به جوان بوده. 19 سالش بوده. یعنی در اوایل جوانیش به هیچ یک از آرزوهایش نرسیده بود. من مادر فقط شبانه روز از خدا میخوام که به این سوالها پاسخ داده بشه.

### گفت و گو با مادر سهراب اعرابی:

#### مبارزه را ادامه می دهیم

پروین فهیمی، مادر سهراب اعرابی در گفت و گو با هفته نامه آلمانی اشپیگل (دوشنبه سوم آگوست، ۱۲ مرداد) دولت احمدی نژاد را متهم کرد که تا کنون هیچ گامی در جهت روشن ساختن جزئیات قتل های حوادث اخیر و معرفی قاتلان انجام نداده است. اشپیگل پیش از این تلاش هایی برای مصاحبه با مادر ندا آقاسلطان کرده و حتی یک بار هم موفق به گفت و گو تلفنی با او شده است؛ اما آن گفت و گو پس از ۴۴ ثانیه قطع شد.

هاجر رستمی مطلق، مادر نداء در آن گفت و گو کوتاه می گوید: «ندا به خدا اعتقاد داشت. [شاید هم] به همین خاطر خدا مرگ ویژه ای برایش تدارک دیده بود» و ادامه می دهد: «اگر ندا زنده بود، حتماً برای این کشته ها تظاهرات می کرد و من هم اصلاً مانعش نمی شدم» و بعد اضافه می کند: «من این حرفها را به شما می زنم و خوب هم می دانم که تلفن ما تحت کنترل است و به حرفهای ما گوش داده می شود.» بعد از این جملات، ارتباط تلفنی قطع شد.

اشپیگل اما موفق به مصاحبه با پروین فهیمی می شود. پروین، زنی است که اشپیگل از او به عنوان «سمبل فریادهای خاموش» نام می برد؛ کسی است که به گفته این هفته نامه آلمانی، جمهوری اسلامی تا کنون موفق به خاموش کردن صدایش نشده است.

خانم فهیمی در این مصاحبه ضمن تأکید بر تداوم مبارزه، محاکمه نیروهای وابسته به طیف اصلاح طلبان را متأثر از انگیزه های سیاسی جناح مخالف می داند. در ادامه ترجمه مصاحبه را می خوانید:

**روز پنجشنبه گذشته، شمار زیادی از مردم به فراخوان میرحسین موسوی، رهبر مخالفان، پاسخ مثبت داده و در مراسم عزاداری شرکت کردند. آیا شرکت وسیع مردم در این مراسم می تواند به شما آرامش دهد و از اندوهتان بکاهد؟**

شرکت وسیع مردم در وهله اول نشان دهنده احساس همدردی زیاد و عمیق مردم است. دیگر آن که بیانگر آن است که مرگ سهراب در راه آرمان هایش، بیهوده نبوده است.

**در روز عزاداری بار دیگر به تظاهرات کنندگان حمله شد؟**

تعداد نیروهای امنیتی و لباس شخصی ها در بهشت زهرا زیاد بود. اما این بار میزان خشونت آنان کمتر از دفعات قبل بود. دولت ایران خوب می داند که اعمال وی زیر نظر دقیق افکار عمومی است. این بار هم مانند دفعات قبل تعداد زیادی دستگیر شدند. اما ما از مبارزه دست نمی کشیم.

**تظاهرات تظاهرات پنجشنبه گذشته به مناسبت چهلمین روز مرگ ندا آقاسلطان بود. آیا ما در آینده باز هم شاهد مشابهی خواهیم بود؟**

این نوع تظاهرات، شکل بسیار مهم بیان اعتراض است. قبل از تظاهرات محمد خاتمی، رییس جمهور پیشین، به دیدن من آمد و مانند کربوی و موسوی که قبلاً آمده بودند، به من اطمینان داد که خون جوانان (اعتراضات اخیر) به هدر نخواهد رفت. برای چهلمین روز مرگ سهراب ما هم مراسم عمومی برگزار خواهیم کرد.

**تا چه اندازه اظهارات دولت در مورد بررسی تجاوز به حقوق مدنی مردم را باور دارید؟**

این اظهارات برای من جدی نیست. دولت، وقت زیاد و کافی برای روشن ساختن مسائل اخیر داشت؛ اما هیچ کاری نکرد.

**به نظر شما محاکمه بازداشت شدگان حوادث اخیر می تواند به روشن ساختن مسائل کمک کند؟**

این محاکمه ها سیاسی است و با هدف «اعتناشگر» خواندن مردم برگزار می شود. بدین جهت بسیار مضحک و واهی است اگر تصور شود که این محاکمه ها در خدمت اجرای عدالت است.

### اسامی قاتلان سهراب

#### نوشابه امیری

سهراب اعرابی، همان وقت که مادرش، مثل مرغ سرکنده، پر از دلشوره و بیم، عکس اش را به این و آن نشان می داد و می گفت: سهراب مرا دیدی، کشته شده بود. مانند دیگر سهراب ها؛ همانند همه آنان که این روزها، در زیرزمین هاو زندان های کودتا، از دهان گشاد محمود احمدی نژاد، "مهرورزی" را برایشان نشخوار می کنند و با دستان خونین سعید مرتضوی، مرگ را برایشان هجی.

بله؛ سهراب مرده بود. پیش از دادن کنکور. کنکوری که با اطمینان می گفت: از پس آن بر می آیم.

سهراب را چه کسی کشت؟ تک تیرانداز مزدوری که پشت سنگر حکومت اسلامی، تک تازی می کند؟ "برادران بیسیجی" که مردمان رامی نوازند با فریاد یا زهرا؟ مامور نیروی انتظامی که حکم "تیر" دارد؟ چه کسی؟

پاسخ روشن است:

قاتل سهراب اعرابی، سردار سرلشگر فیروز آبادیست. هم او که امروز رنج نامه می نویسد و می گوید: "این جبهه با هدایت استکبار، جنگ خود را در پوشش انتخابات دهم ریاست جمهوری آغاز کرد و چون با حضور جانانه چهل میلیونی مردم نتوانست طرفی ببرد، بیشتر عصبانی شد و در پی فتنه ای تلخ تر برآمد، فتنه ای با ظاهری مخملی و باطنی خشک





و زبر و خشن که فرهنگ و مردم سرزمین را هدف قرار داده بود. تصادفی نبود که در ۳۰ خرداد ۸۸، سی خرداد سال ۶۰ را بازسازی کردند. تخریب، کشتار و آشوب به پایگاه های بسیج و مسجد خدا یورش آوردند "...

هم او که به دروغ می نویسد: "زخم ترکش های جنگ تحمیلی و جای گلگله های منافقان و از خدا بی خیران دیروز را این بار در کوچه و بازار و تن بسیجیان و نیروهای نظامی - این حافظان امنیت مردم - با قمه و ضربات سنگ و شعله های آتش گشودند. به پای مصنوعی و سینه خسته جانبازان و حتی بانوان و کودکان رهگذر هم رحم نکردند و منافقانه سلاح اهدایی آمریکا و اسرائیل و انگلیس را به سوی مردم شلیک کردند تا به خیال خام خود با کمک رسانه های بیگانه، ناجا و بسیج را متهم کنند. غافل از اینکه مسئولان با حکمت و تدبیر به کاربردن سلاح را به خاطر پیشگیری از هرگونه آسیب به مردم منع کرده بودند و نیروهای حافظ امنیت هیچگاه سلاحی در دست نداشتند و به کار نبردند".

هم او که مرگ فرزندان ما - سهراب ها و نداها و یعقوب ها و ... - را "داستان" می خواند و در همان حال که مامورانش، حتی برگزاری مراسم عزارا بر داغدیدگان ممنوع می کنند، از "نمایشی" بودن این صحنه ها سخن می گوید.

قاتل سهراب، آیت الله ناصر مکارم شیرازی ست؛ همو که خواستار اعتراض به "سرکوب مسلمانان" در چین می شود، اما نمی بیند سهرابی را که پرپر زد؛ یعقوبی را که تنها توانست بگوید "برای آزادی شهید شدم" و ندایی را که تنها باز بودن چشمانش را برای خواب های آشفته مادر به جا گذاشت.

قاتل سهراب، حسین شریعتمداریست. همو که می نویسد: "یکی دو گزارش منتشر شده وجود دارد که نشان می دهد سرویس های اطلاعاتی غربی، از قبل - والبتّه با خشم و ناامیدی - می دانستند که احمدی نژاد انتخابات ریاست جمهوری در ایران را خواهد برد".

و نتیجه می گیرد: "غانله آفرینی ارادل و اوباش در جریان تظاهرات غیرقانونی بعد از انتخابات که به دعوت میرحسین موسوی و خاتمی صورت پذیرفته بود تقدیر چند باره مقامات رژیم صهیونیستی از میرحسین موسوی را در پی داشته است".

قاتل سهراب، آقای حداد عادل، قوم و خویش "آقا"ست که به روی خود نمی آورد در خون غلطیدن فرزندان مرز و بوم مارا و در عوض از صدراعظم آلمان می پرسد "چرا در مورد شهادت بانوی مصری واکنش نشان نمی دهد؟"

قاتل سهراب، پرویز داوودی، معاون اول محمود احمدی نژاد است که "مشارکت 85 درصدی ملت ایران" در انتخابات را به پای نظام مقدس اسلامی می گذارد و تهدید می کند که "ما اگر برویم، جهان را نیز باخود خواهیم برد".

همو که "22 خرداد را پیامرسانی نورانی" می داند که نوید "مردم سالاری همراه با معنویت و اخلاق" را داد. معنویت! اخلاق!

قاتل سهراب، عباس سلیمی نمین است. او که به صراحت می گوید: "کسانی که اعتراضات غیر قانونی و خطاهای سیاسی مرتکب می شوند باید پاسخگوی خطاهای سیاسی خود باشند".

قاتل سهراب، دبیر کل جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی، فدایی احمدی نژاد است که "هر گونه مقاومت نسبت به اصل مشروعیت انتخابات و یا مشروعیت رئیس جمهور منتخب!" را "مقابله با قانون و اراده عمومی ملت" می داند.

قاتل سهراب، همان کسی است که مردم خطاب به او فریاد زدند: "بمیری و رهبری را نبینی".

آری؛ قاتل اینانند. اینان از دهان گشاده محمود احمدی نژاد، سخن می گویند و با دستان خونین سعید مرتضوی، می کشند. ما امروز "قاتلان" را می شناسیم و فردا - فردایی که دیر نیست - آنان را در دادگاه ها، به محاکمه خواهیم کشید.

پس؛ مادر دل به خون سهراب! مادر خونین جگر یعقوب! مرغ سرکنده، مادر ندا! همه مادران! نفرت تان، به توان بدل کنید. فرزندان ما زنده خواهند ماند و ما روزی به جای آنان از "آقا" خواهیم پرسید: چرا کشتی جوانان وطن را؟





## همصدا

## شهلا بهار دوست

طعم صدای من  
گویی به دریا ریخت  
هول درونم  
زمین را لرزاند  
و آسمان با تردید من  
هوای گنبدیده را  
عرق کرد  
فرسنگها دور  
پاروزنان پیر  
میان قایق های کهنه  
زنان و دختران را  
سوی آن جزیره می رانند  
که شبی توفانی خشمگین  
آغشته به قهر زنی  
میان آن فرو نشست  
و مردان را درگردابهای وحشت بیچاند  
از انروز می گویند:  
جزیره نامی را می خواند  
نام زنی!  
مردان هنوز در کابوس آن شب  
زنان را قربانی جزیره می کنند  
و خونشان را بر چهره زمختشان می کشند  
و اینجا کنار تو  
خورشید سرد است  
و خلوتی غریب  
اعتراف بی انتهاست  
و فریاد برای رهایی  
بغض است  
که روی گونه ای می غلند  
اعداد است  
که با سکه های کهنه صفر می شود  
بوی زندگی است

آه،

با احتیاط آسمان سنگینم را ببین  
ستارگانش در هذیان تپی سوزنده  
و ماهش با باران آمیخته  
دستت را روی گونه ام بنشان  
و برای خوابهای آشفته ام  
در آنور دیوارهای بلند رودخانه ای جاری کن

## بگو چگونه

## مزدک موسوی

بگو چگونه دریدند گرگها بدنت را  
بگو چگونه شکستند استخوان تنت را  
مگر کجای زمین از حضور شرم تهی بود؟  
که وحشیانه بریدند بر گلو سخنت را  
مگر سکوت تو طعم کدام وسوسه را داشت؟  
که بیقرار بپوشی تمام قد کفنت را  
چقدر نذر کند مادرت مگر تو بیایی  
چقدر چشم بدوزد به در نیامدنت را؟  
کدام معجزه تسکین دهد به درد عمیقش  
چرا به باد ندادند بوی پیر هنت را؟  
بگو چگونه دریدند گرگها بدنت را  
بگو چگونه شکستند استخوان تنت را

## علیه فراموشاندن

## حافظ موسوی

بر آبها دست می کشم  
بر پوست درختان  
بر سنگها، صخرهها، علفها  
بر آن چیزها که در خیال من است و  
اکنون اینجا نیست  
پاهای ورم کرده را  
بر کف سیمانی می سایم  
لکه های خون را  
از جداره ناخن ها بیرون می کشم  
و چهره از یاد رفته ام را  
در پیاله ای آب می نگریم  
که در خاطره های من هست و  
اکنون اینجا نیست  
باید به یاد بیاورم چهره خود را  
باید به یاد بیاورم صدای زخم را  
باید با دخترم برای راهپیمایی فردا قرار بگذارم  
باید زیر و بم صدای کسانم را مرور کنم  
باید این خرچنگ را از گلوئی خودم بردارم  
باید حنجره ام را از این کرختی خلاص کنم  
باید آواز بخوانم، فریاد برآرم، جیغ بکشم  
باید در این مربع کوچک  
تا می توانم ضربدر (×) بزنم  
باید نام خودم را  
نام کسانم را  
نامه دخترم، زخم، پسرانم را  
باید نام بقال محله، خیابان های شهر،  
پارکها، کوچهها، کافهها، کتابفروشیها  
باید تمام نامهای رویه فراموشی را  
روزی هزار بار تکرار کنم  
باید به یاد بیاورم «من» ام را  
باید به یاد بیاورم لبخندم را  
باید به یاد بیاورم لیوان را، ملافه را،  
چای صبح را، نان برشته را  
کتاب را، روزنامه را، خودکار را  
باید به یاد بیاورم  
باید به یاد بیاورم  
من انسانم  
تکرار می کنم شلاق تکرار می کنم شلاق  
انسان  
شلاق  
انسان  
شلاق  
انسان  
من انسانم!  
باید به یاد بیاورم!